

احترام

مرادی
علی او غلو بام، آزاده لرین مردی،
من علی

ویژه نامه

شهریار سخن



مهر و محبت

اشتر

ویژه نامه:

شهریار سخن

ضمیمه شماره ۲۵، ۸۱/۶/۲۶

صفحه	عنوان
۲	سخن مدیر مسئول
۳	آذربایجان
۴	در هفت شهر شهریار
۸	سخن همدلان
۹	استاد شهریارین ایل دونومو مناسبتینه
۱۰	هم اندیشیهای سیاسی، عاطفی و مذهبی شهریار با نیما یوشیج
۱۳	آخرین شعر شهریار
۱۴	خود دریا شده ام
۱۸	مروری بر انجمن های ادبی تبریز
۲۰	نثر شاعرانه ای از شعر شهریار
۲۱	اوستاد شهریارین قارالیقدا
۲۲	منظومه هذیان دل شهریار
۲۵	شهریار و موسیقی
۲۶	ترجمه های منظومه حیدر بابا
۲۸	سه تار من
۲۹	شهریار سخن
۳۰	۷۷مین بند حیدر بابا
۳۲	«حیدر بابا» یا بسته لنمیش تصنیف لر
۳۳	خالق ماهنی سی «ساری بولبول» ها و اسیتدا
۳۴	سالشمار زندگی شهریار
۳۶	کتاب فرش دیوان شهریار

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:

میر طاهر موسوی

تهیه و تنظیم و ویراستاری:

خالد اروجملی پور

مدیر اجرایی:

میر سجاد سید رضائی

طراحی و صفحه آرایی:

نازیلا سیدقادی

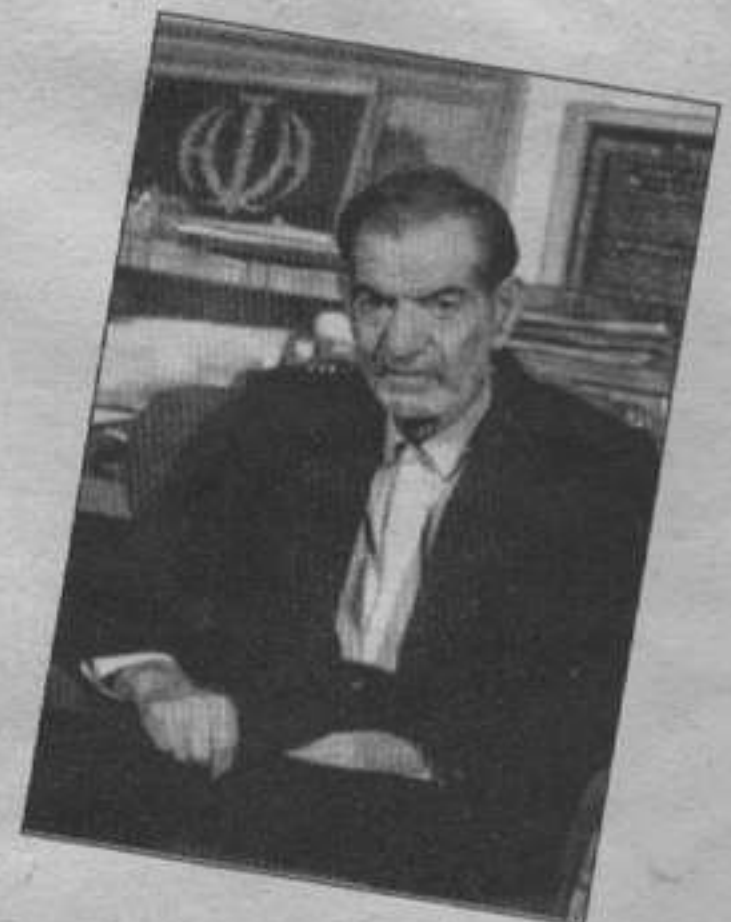
حروفچینی رایانه ای:

سیما نجار ایرانق

باتشکر از همکاری آقایان:

رسول جدیدالاسلام

علی اکبر شکری



سخن مدیر مسئول



سومین ویژه نامه اختر با عنوان "شهریار سخن" همزمان با چهاردهمین سالگرد درگذشت سلطان شعر و ادب در اختیار دوستداران به فرهنگ و ادب ایران زمین قرار می گیرد.

نیاز جامعه، تشویق علاقمندان، پژوهشگران، شاعران و ادیبان با ارسال شعر و مقاله ما را به ادامه راه خطیر فرهنگی که در پیش گرفته ایم بیش از پیش دلگرم ساخته است. اگرچه کثرت مطالب دریافتی و محدودیت امکانات، ارائه همه آثار ارسالی را میسر نساخت اما ضمن قدردانی از همه عزیزانی که همواره پشتیبان ما در این اقدام فرهنگی هستند بار دیگر از علاقمندان و دوستداران فرهنگ این دیار برای تداوم همکاری دعوت می کنیم تا در انتشار دیگر ویژه نامه ها همچنان یار و یاور ما باشند.

بطوریکه بارها متذکر شده ایم هدف ما از راهی که بر آن قدم نهاده ایم گشودن باب مباحث علمی و مستند در با تاریخ فرهنگ و ادب این سامان، کشف و بیان حقایق و واقعیت ها، ارائه ی یافته های جدید ادبی - فرهنگی و هنری ... است، والا همه بهتر می دانند که تعریف و تمجید و یا ترد و تخریب یکسویه، هرگز دردی را دوا نکرده و نخواهد کرد، بلکه در این میان بیان حقایق تلخ و شیرین است که می تواند از گذشته چراغی برای آینده بسازد.

بنابر این اختر در تداوم این راه خطیر فرهنگی - ادبی - هنری و ... که برگزیده است برای انتخاب عناوین ویژه نامه های بعدی و دریافت مطالب مستند علمی چشم براه اقدامات فرزندان مسئول این مرز و بوم است.

با تشکر - مدیر مسئول

آذربایجان

ترجمه انده نی: فیکرت قوجا
کیریلدن کوچورن: رعنا رنجبر

کونولم قوشو قاناد چالماز سنسیز بیر آن، آذربایجان،
خوش گونلرین گنتمز مدام خیالیمدان، آذربایجان.
سندن اوزاق دوشسه مده من، عشقین ایله یاشایارام،
یارالانمیش قلییم کیمی، قلبی ویران آذربایجان ...
بوتون دونیا بیلیر سنین قدرتین له، دولتین له،
آباد اولوب، آزاد اولوب ملک ایران، آذربایجان.
بیستون انقلاب دا شیرین وطن اوچون فرهاد،
کولونگ وورموش اوز باشینا، زامان - زامان، آذربایجان!
وطن عشقی مکتبین ده جان وئرمه یی اویره نمیشیک،
اوستادیمیز دئییب هئج دیر وطن سیز جان، آذربایجان!
قورتارماقچین ظالیم لرین الیندن ری شمشادینی،
اوز شمشادین باشدان - باشا اولوب آل قان، آذربایجان.
یارب نه دیر بیر بو قدر اورک لری قان ائتمه بین،
قولو باغلی قالا جاقدیر نه واقفان آذربایجان!
ایگیدلرین ایران اوچون شهید اولوب، عوضینده
درد آلمیسان، غم آلمیسان سن ایراندان، آذربایجان!

پر میزند مرغ دلم به یاد آذربایجان،
خوش باد وقت مردم آزاد آذربایجان.
دیری است دور از دامن مهرش مرا افسرده دل،
باز ای عزیزان زنده ام با یاد آذربایجان.
آزادی ایران ز تو، آبادی ایران ز تو،
آزاد باش ای خطه آباد آذربایجان.
تا باشد آذربایجان پیوند ایران است و بس،
این گفت با صوتی رسا "فریاد آذربایجان".
در بیستون انقلاب از شور شیرین وطن،
بس تیشه بر سر کوفته فرهاد آذربایجان.
در مکتب عشق وطن جان باختن آموخته،
یارب که بود است از ازل استاد آذربایجان.
شمشاد ری را تا بود آزادی از جلاد دی،
در خاک و خون غلطیده بس شمشاد آذربایجان.
آوخ که نیرنگ عدو با دست ناپاک خودی،
به گسیخت طوق طاعت از اکراد آذربایجان.
اشک ارومی بین که با خون دل سلماس و خوی،
دریا شد و بر می کند بنیاد آذربایجان.
ضحاکیان مرکزی بیرون برند از حد ستم،
تا سر بر آرد کاوه حداد آذربایجان.
خون شد دل آزادگان یارب پس از چندین ستم،
کام ستمگر می دهی؟ یا داد آذربایجان؟
جان داده آذربایجان، امداد ایران را و نیست،
ایران مداران را سر امداد آذربایجان.
تا چند در هر بوم و بر آواره اید و در بدر،
دستی بهم ای نامور اولاد آذربایجان.
از آتش پاشیدگی تا چند خاکستر نشین،
آباد باید خانه بر باد آذربایجان.
بر زخم آذربایجان هان "شهریار" مرهمی،
تا شاد گردانی دل ناشاد آذربایجان.



هفت شهر

شهریار

دکتر سعید قره آغاجلو

نخست اینکه عشق شهریار در حقیقت عشق "حقیقت در مجاز" بود. به عبارت دیگر، عشق با اخلاص و پاک. خود استاد در این رابطه می فرماید:

... مخمور مجازم من سرمست حقیقت
تا جام پیایی دهی و رطل دمام.
من جرعه کش مفلس میخانه عشقم
باشد که به جامی نخرم کوکبه جم
در قالب الفاظ من افزایش معنی است
تا پرتو دریا دهد این قطره شبنم.

دیوان شهریار - ج ۱ ص ۲۳۶

دیگر اینکه از عشق مجازی برای رسیدن به عشق حقیقی فقط یک راه است و آن شکست و ناکامی است. تنها در این صورت است که دل عاشق شکسته و رقیق تر و صاف تر می گردد و زندگی اش خراب و خود مفلس روزگار می شود. در این حال راه به سوی حقیقت پیدا می کند و به گنج بقا می رسد:

خدا را جلوه ها باشد نهانی،
بلفظ اندر نگنجد این معانی.
گشایشها دمد در بستگیها،
توانایی تند در ناتوانی ...
به چشم دل خدا را بین، خدا را،
که با ما لطفها دارد نهانی.
خدا را جا به دلهای شکسته است،
دل بشکسته جو تا می توانی.

دیوان شهریار - ج ۱ ص ۷۸

در تفسیر کشف الاسرار می خوانیم که "هر جا که خراب عمری است، مفلس روزگاری، ما خریدار اویم ... هر جا زارنده ایست از خجلی، سر فرو گذارنده ای از بی کسی، ما برهان اویم" ۳

بدین ترتیب شهریار قدم در راه حقیقت می نهد و با اخلاص و شب زنده داریهایش طریقت را طی می نماید و با شعر "همای رحمت" قدم به حلقه واصلان حقیقت می نهد.

خط و خالیندان آلیب مشقیمی قرآن یازارام
بو حقیقت له منی، اهل مجاز ائبله میسن

تو جگر گوشه هم از شیر بریدی و هنوز
من بیچاره همان عاشق خونین جگرم

پدرت گوهر خود را به زر و سیم فروخت
پدر عشق بسوزد که درآمد پدرم

دیوان شهریار - ج ۱ ص ۱۲۳

سرگذشت شهریار و پری، داستانی دیگر از فرهاد و شیرین است و ناکامی وی از "خسروان پری بندی" که عناوینی مختلف از "پرویز" تا "فلان تاشها" در طول تاریخ چند هزار ساله داشته و تکیه بر اریکه های قدرت کرده اند.

این بُعد از شعر شهریار شامل اشعار است که از عشق آتشین او سرچشمه می گیرد. عشقی ناکام که به ترک مدرسه و تغییر مسیر زندگی او می انجامد و بنا به گفته خویش ۲ نخستین حب صنم را در دل خود می شکند، صنم دلربایی که سرآغاز شکست اصنام دیگر می گردد و مقدمه تجلی عشقی عرفانی و الهی. جبین بگشا که می بندیم از این غمخانه محلها چه خرم سرزمینهایی که در پیش است و منزلها. چه غم گر آب و گل سودا کنند از ما به جان و دل که بر خیزیم از گُلها و بنشینیم در دلها.

وفایی نیست در گُلها مثال ای بلبل مسکین
کزین گُلها پس از ما هم فراوان روید از گُلها.
برو نور خدا کن دیده بان کشتی توفیق
که کشتیها بنور دیده بان یابند ساحلها.

دیوان شهریار - ج ۲ ص ۶۳

۲. بُعد عرفانی شهریار:
معمولاً در مورد استاد شهریار بیان می شود که وی از عشق مجازی به عشق حقیقی رسید. در این رابطه چند مسأله قابل ذکر است:

اشعار شهریار را می توان در هفت بُعد مورد بررسی و تحقیق قرار داد:

۱. بُعد غنایی و لیریک ۲. بُعد عرفانی ۳. بُعد مقاومت در دوره پیش از انقلاب اسلامی ۴. بُعد حضور در صحنه های انقلاب اسلامی ۵. بُعد فولکلوریک ۶. بُعد ملی ۷. بُعد انسانی و عاطفی شاعر.

و اینک نگاهی کوتاه به هر یک از وجوه گوناگون شخصیت استاد در آینه آثارش می گردد.

۱. بُعد غنایی و لیریک
یکی از ویژگیهای سبک آذربایجانی از خاقانی تا امروز بر خلاف قصیده، سادگی کلام در غزلسرای است و اشعار غنایی استاد شهریار که بیشتر در قالب غزل می باشد، در بردارنده رقیق ترین و ظریف ترین احساسات است، شعری که شنیدن آن حتی برای هر فارس زبان درس نخوانده نیز قابل فهم و درک است و در آن زبان فراگیر و چند بعدی و ابهام آمیز غزل حافظ دیده نمی شود و به قیاس با آنها زبانی دارد ساده و همگانی. از قضا همین سادگی و عمومی بودن زبان و تعبیر یکی از موجبات رواج شهرت شعر شهریار است.^۱

یار و همسر نگرتم، که گرو بودم سرم
تو شدی مادر و من با همه پیری پسر م

آی دان اولدوز منی سن یاخشی تانیرسان کی سحر
افقی خلوت اندیب راز و نیاز ائیله میسن ۴
با اندکی مطالعه در اشعار استاد شهریار می توان
بیراحتی "هفت وادی عرفان" را مشاهده کرد، هفت
مرحله ای که برای رسیدن به حقیقت باید طی کرد.
وی در شعر "باغ عشق و همت" آشکارا به تجلی
عشق حقیقی در وجودش اشاره می کند که: تا درسی
از نوای مرغ حق گرفته است، بهار عرفان در طبعش
شکفته شده و بزم انس وی از چراغ حقیقت روشن
گشته است.

تا گرفته ام درسی از نوای مرغ حق
شرح دفتر گل را خوانده ام ورق بورق
شامگاه می میرم در جمال جاویدان
بامداد برمی گردم زنده در تجلی حق
... از بهار عرفانم تا چمن شکفت بطبع
می برند لاله رخان گل به دامن و طبق
... بزم انس ما گردد از چراغ او روشن
کار عشق ما گیرد از جمال او رونق
من در آن مبارک دم بادو بال همت و عشق
از ملک کنم پرواز تا بحق شوم ملحق ...

دیوان شهریار - ج ۱ ص ۲۶۲-۳

در شعر "در کوی حیرت" استاد شهریار حیرت
خویش را از فرمانبرداری و حرکت موجودات از دل
و جان خود گرفته تا تمام اجرام و بید و باد، بیان
می کند:

یارب دل من عاشق و شیدای که باشد
این سوخته جان را سر سودای که باشد؟
... در سینه من آتش موسی و ندانم
دل صاعقه فرسوده سینای که باشد؟
سرگشته صحرای ابد این همه اجرام
گوی خم چوگان توانای که باشد؟
این باد که از پای تکاپو ننشیند
در راه طلب بادیه پیمای که باشد؟
این بید که آشفته تر از طره لیلاست
مجنون خم طره لیلای که باشد؟

دیوان شهریار - ج ۱ ص ۱۹۲

بالاخره استاد شهریار کلید فتح در حقایق و
گنجینه ادب را "در گنج فنا" می داند که با تأمل و
خلاف خواهش نفس عمل کردن، می توان صفا و
خدا را یافت و مانند مولوی اذعان می دارد که با عقل
و حکمت محدود هرگز به کمال مطلق نتوان رسید:

سری به سینه خود تا صفا توانی یافت
خلاف خواهش خود، تا خدا توانی یافت
در حقایق و گنجینه ادب قفل است
کلید فتح به گنج فنا توانی یافت
بهوش باش که با عقل و حکمت محدود
کمال مطلق گیتی کجا توانی یافت؟

دیوان شهریار - ج ۱ ص ۹۸

۳. بعد مقاومت در پیش از انقلاب اسلامی:

پیش از این گفته شد که در طول زندگانی شاعر
تحولات اجتماعی و سیاسی سرعت بیشتری داشت
و مردم شاهد اختناق و دیگر نابسامانیها از طرف
حکومت بودند. شهریار نیز بنا بر مسئولیت اجتماعی
خود، برده از ترفندهای آنان برداشته و چهره کریه
زورگویان و مستبدان را به تصویر کشیده است. استاد
شهریار در شعر "فرهنگ ما" با نکته سنجی هایش بیان

می کند که:
فرهنگ ما، برای
جهالت فزودن است.
مأمور زشت بودن و زیبا
نمودن است.
برنامه اش که سخت، بدستور
اجنبی است

از بهر مغز خستن و اعصاب سودن است
یک درس زندگی بجانان نمی دهد
طوطی مثال، قصه مهمل سرودن است
بیدار شو که نغمه طنبور دشمنان
لالائی است و از پی سنگین غنودن است
ملت بخواب و دولت شریک دزد
دزدی که در پی رمق از ما ربودن است ...

دیوان شهریار - ج ۱ ص ۳۵۴

استاد شهریار در شعر "جامعه ما"، جامعه ایرانی
را که ملت دچار بدبختی و رمالی و خرافه پرستی و
ستم شاهی است به تصویر می کشد و از اجانب که
خریدار وطن شده اند و خودفروشان دلالی آن را
می کنند، ناله سر می دهد و مجلس شورا را کعبه آمال
بدبختی میهن می داند:

رود ایرانی سرگشته در دنبال بدبختی
کند این ملت بدبخت، استقبال بدبختی.
میان کوچه ها، بهر زن بدبخت ایرانی
بین رمال بدبختی، که گیرد فال بدبختی.
... پیای قصر شاهان، نعش مظلومان بین آری
بلند از پستی همت شود اقبال بدبختی.
... اجانب شد خریدار وطن، اهل وطن را بین
ببازار خیانت ای عجب، دلال بدبختی.
... به هر جا کعبه آمال ملت مجلس شورا است
در ایران هست مجلس کعبه آمال بدبختی.

دیوان شهریار - ج ۱ ص ۷۳۶

"نمایشی از انتخابات"، شعری دیگر از اشعار
مقاومت استاد شهریار در پیش از انقلاب است که در
آن با زبان طنز پرده از تزویرهای وکلا برداشته، کبر و
غرور بوج آنان را به سخره می گیرد و نه تنها آنان را
لاشخور بلکه کابینه وقت را نیز تشریفاتی می داند؛
و کیلانی که با رشوه و کیسه های زر سعی در فریب
مردم و خرید رای آنان داشته اند:

باز باران بلای عقلا می آید
عاقلا! عقل رها کن که، بلا می آید.
... پای صندوق خرک سازی و آخور بندی است
بعد شیرینی و ظرف شوکولا می آید.
لاشخورانی دم خر کرده، خلال دندان
چه دهانی که از بوی خلا می آید.
وکلاء، یاد وطن کرده و با کیسه زر
کاروانی است که با برق و جلا می آید.
... حزب هم دایر و کابینه تشریفاتی
که "علی" می رود و گاه "علا" می آید.

دیوان شهریار - ج ۲ ص ۴۵۹

با اندکی مطالعه در اشعار

استاد شهریار می توان

بیراحتی "هفت وادی

عرفان" را مشاهده کرد،

هفت مرحله ای که برای

رسیدن به حقیقت باید

طی کرد.

۴. بعد

حضور در

صحنه های

انقلاب اسلامی:

انقلاب اسلامی که با ۲۹

بهمن ماه ۱۳۵۶ تبریز در اربعین

شهدای حوزه علمیه قم شروع شد،

دیری نگذشت که سراسر ایران را فرا

گرفت تا در بهمن ۱۳۵۷ به پیروزی رسید و

بعد از آن جنگ تحمیلی در سال ۱۳۵۹ شروع

گردید. استاد شهریار نیز همگام با مردم با سلاح شعر

و قلم شروع به مبارزه و ثبت وقایع انقلاب کرد.

در شعر ۲۲ بهمن شهریار به سه عامل اصلی

پیروزی انقلاب، رهبری امام (ره)، ایمان و وحدت

ملت، اشاره می کند و در ادب فارسی روزی

خدایی را ثبت می کند که پنجه مستضعفان به قهر،

حلقوم کبر و نخوت مستکبران را گرفته است.

آبی که کشور ما در میان گرفت

خاکش جواهری است که در پرنیان گرفت.

بنشان غبار فتنه، که این نوبهار عشق

چون ابر انقلاب، به سر سایبان گرفت.

... "سیمرغ دین"، بکوری اسفندیار کفر

پرورد رستمی که کمین و کمان گرفت.

... کفر از برون و شرک و نفاق از درون، ولی

ایمان مگر امان که تواند کران گرفت؟

... "روز خدا" که پنجه مستضعفان به قهر

حلقوم کبر و نخوت مستکبران گرفت

دیوان شهریار - ج ۳ ص ۲۹۰

استاد شهریار چندین شعر درباره انقلاب

اسلامی و مبارزات ملت سروده و در هنگام

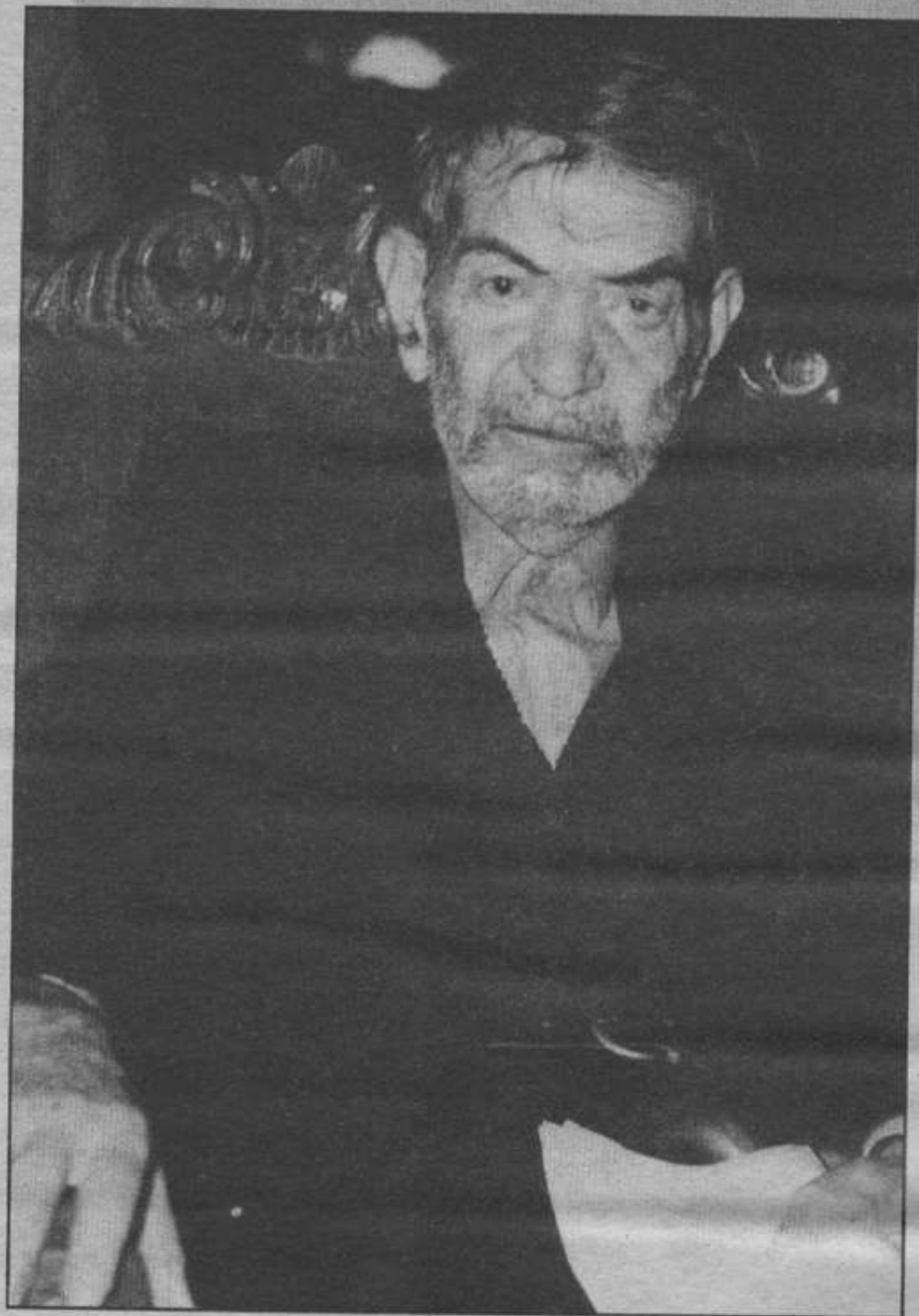
جنگ تحمیلی نیز با اشعارش، شور

و شعفی در میان ملت و ادب

فارسی ایجاد کرده

است. نکته

قابل



در ذهنها تداعی می‌شود، منظومه‌ای که بعد از سروده شدن، مرزها را در نور دیده و یکی از شاهکارهای شعر فولکلوریک جهان شده و در ادبیات ترکی با نظیره گویی‌های پیشماری که از آنان شده، موضوع و فصلی نوین گشوده شده است. پیش از این در کیفیات روحی استاد شهریار گفته شد که وی دوران کودکی خود را در محیط سنتی روستا گذرانیده و آداب و رسوم جامعه آذربایجان در ضمیر او نقش بسته است و بالطبع همین فرهنگ و سنت مردم در آثار ترکی و فارسی او بخصوص منظومه حیدربابا منعکس شده است. منظومه حیدربابا، قاموسی از سنتها و آداب و رسوم، روابط صمیمی مردم، داستانها و باورها، بازیهای کودکان محلی، جوانمردیهای بزرگان سرزمین اجدادی، افسانه‌ها و سمبلهای مردانگی، درد غربت و جدایی از ایل و تبار، جلوه‌های طبیعت به هنگام فصول مختلف سال، سر و صدای دورناها و احشام، نصیحتها و پندهای شاعر از زندگی و غیره است:

حیدر بابا گوئیلر بوتون دو ماندی
گونلریمیز بیر-بیریندن یاماندی
بیر-بیریزدن آیریلمایین، آماندی
یاخشیلیغی الیمیزدن آلب لار
یاخشی بیزی یامان گونه سالیلار
بیر اوچایدیم بو چیرینان یئلین
باغلاشایدیم داغدان آشان سنلین
آغلاشایدیم اوزاق دوشن انلین
بیر گوزیدیم آیریلغی کیم سالدی
اولکه میزده کیم قیریلدی کیم قالدی

به لحاظ فولکلوریک بودن منظومه حیدربابا، شهریار در آن از زبانی ساده و عامه فهم و تشبیهات محسوس و طبیعی استفاده کرده است و در مقابل در منظومه "سهندیه" از زبانی ادبی و تشبیهاتی وزین فایده جسته است. به عبارت دیگر حیدربابای شهریار منظومه‌ای برای عموم مردم، و سهندیه، شعری برای خواص از ادیبان و اهل هنر است.

حیدربابا، گون دالبوی داغلا سین
اوزون گولسون، بولاقلارین آغلا سین
اوشاقلارین بیر دسته گول باغلا سین
یئل گلنده وئر گتیرمین بویانا
بلکه منیم یاتمیش بختیم او یانا
شعر فولکلوریک استاد شهریار به منظومه حیدربابا خلاصه نمی‌گردد، بلکه در دیگر اشعار ترکی و فارسی وی آثار فرهنگ و آداب و رسوم آذربایجان نیز دیده می‌شود:

تور کون مثل، فولکلوری دنیادا تک دیر
خان یورقانی، کند ایچره مثل دیر، متیل اولماز
پیشمیش کیمی، شعرین ده گرک داد. دوزو اولسون
کند اهلی ییلرلرکی دوشابسیز خشیل اولماز
دوز و اقتدا دولا ر تاختا. تابق ادویه ایله
اوندا کی ننه م سانجیلانار زنجفیل اولماز

کلیات اشعار ترکی شهریار. ص ۶۱

عصبی، اشک تجلیل، رفاندم اسلامی، عقربک دقیقه شماران ساعت و دهها و صدها ترکیب و اصطلاح دیگر ...

سلام ای جنگجویان دلاور
نهنگانی به خاک و خون شناور.
سلام ای صخره‌های صف کشیده
به پیش تانکهای کوه پیکر.
صف جنگ و جهاد صدر اسلام
صف عمار یاسر، مالک اشتر.
بقرآن وصف او بنیان مرصوص
صف مولا علی، سردار صفدر.
صفی کانبجا بفرمان نیست گوشی
مگر گوشی که با فرمان رهبر.
صفی کانبجا میان آتش و دود
در آویزد دل از دادار داور.

دیوان شهریار. ج ۳ ص ۲۷۰

۵. بُعد فولکلوریک

وقتی سخن از استاد شهریار
پیش می‌آید، بدون تردید
"منظومه
حیدربابا"

توجه اینکه در اکثر این اشعار بخصوص آنهایی که مربوط به جبهه و جنگ است، بیانی حماسی دارد که آن از اقتضای شعر رزم شمرده می‌شود. و با توجه به مقتضیات زمان، از اصطلاحات و ترکیبات زبان گفتار متأثر شده و با طرز تعبیر خاص و صور خیال نوین که در زبان شعر برای خود قائل بوده، از دیگر شاعران ممتاز گشته است. ترکیباتی مانند صخره‌های صف کشیده برای رزمندگان، تانکهای کوه پیکر، کشتی فضایی برای هواپیماهای جنگی، خروشان سیل و طوفان صرصر و همچنین جنگل و درختان تناور برای ملت، تانکها بافته چون کارگه جولاهی، سیستم تخذیری و جنگ

استاد شهریار کلید فتح در
حقایق و گنجینه ادب را "در
کنج فنا" می داند که با تأمل و
خلاف خواهش نفس عمل
کردن، می توان صفا و خدا را
یافت و مانند مولوی اذعان
می دارد که با عقل و حکمت
محدود هرگز به کمال
مطلق نتوان رسید

... بال همت و عشقم، خود پیام عرش افشان
تا فرشته رشک آرد، بر مقام انسانی
... از غبار امکانت، چشمه بقا زاید
گر به اشک شوق ای دل، این غبار بنشانی
دیوان شهریار - ج ۱ ص ۹۲

از اشعار عاطفی وی می توان به "کودک و خزان"،
"بچه یتیم"، "ای وای مادرم" و در میان اشعار ترکی، به
شعر "عزیزه" در رثای همسر خویش اشاره کرد:
باز آمدم به خانه چه حالی! نگفتی
دیدم نشسته مثل همیشه کنار حوض
پیراهن پلید مرا باز شسته بود
انگار خنده کرد ولی دلشکسته بود:
بردی مرا بخاک سپردی و آمدی
تنها نمی گذارمت ای بینوا پسر

دیوان شهریار - ج ۱ ص ۵۲۸

دیوان شهریار از نظر تنوع و موضوع به لحاظ فراز
و نشیبها و تحولات روحی و دگرگونیهای اجتماعی
همانند سفره هفت سینی است که دارای مضامین
بیشماری است. هر چند که این مقاله بصورت
گسترده نمی تواند آینه جمال نمای کیفیات
روحی و شعری شهریار باشد، برگ
سبزی است تحفه درویش،
چه کند بینوا همین
دارد.

والسلام

۱ - چشمه روشن، دکتر غلامحسین یوسفی

(ص ۶۳۷)

۲ - رجوع به کیهان فرهنگی، سال اول، شماره دوم، یا میراث

ماندگار (ج ۱ ص ۲۰)

۳ - کشف الاسرار (جلد دهم ص ۲۶۷) به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت،

از دیگر
اشعار ملی وی به
شعر "آیده آل ملی"،
"عید خون"، "بازگشت
وطن" و "آذربایجان" می توان
اشاره کرد. استاد شهریار در شعر
"آذربایجان" مرغ دلش به یاد وطن پر
می زند و در دوری از دامن "مام میهن"
افسرده می گردد و اولاد وطن را که در هر بوم
و بر پراکنده شده اند به همدستی برای آبادانی
آذربایجان فرامی خواند:

پر می زند مرغ دلم با یاد آذربایجان
خوش باد وقت مردم آزاد آذربایجان
دیربست دور از دامن مهرش مرا افسرده دل
باز ای عزیزان زنده ام با یاد آذربایجان
آزادی ایران ز تو آبادی ایران ز تو
آزاد باش ای خطه آباد آذربایجان
... تا چند در هر بوم و بر، آواره اید و در بدر
دستی به هم ای نامور اولاد آذربایجان

۷. بُعد عاطفی و انسانی

شهریار در این دنیای آشوب زده و عصر انحطاط
معنویت و انسانیت همانند انسانی به معنای واقعی
کلمه اندیشیده و در هر جای دنیا از کشت و کشتار و
ستم های بشر به ممنوعان خویش ندا سر داده است و
در این نوع از اشعارش عاطفه و محبت را بجای
خشونت و قساوت و دوستی و مهرورزی را بجای
دشمنی و خونریزی توصیه نموده است.

مبنای اندیشه انسانی و عاطفی ایشان در این نوع
از اشعارش بر دو رکن اساسی قرار دارد: یکی عشق
حقیقی و دیگری علم و دانش همراه با تقوا. در شعر
"پیام به انشتین" که یکی از شاهکارهای جهانی
است، استاد شهریار نبوغ شعر مشرق را با آیین
درویشی ذکر می کند که دست پیر حکمت دانای
مغرب زمین را می بوسد و افرین بر او می خواند و با
کشف خویش خلاء را در نور دیده و زمان در
جاودان و مکان در لامکان طی شده است. اما بعد
استاد شهریار صد هزار افسوس می خورد که حریف
از کشف و الهام او بمب می سازد و جهان را به کام
ازدهای جنگ می فرستد. در نهایت شهریار جهان
وطنی انسانی را با پایتختی وجدان آرزو می نماید.

انشتین بغض دارم در گلو، دستم بدامانت
نبوغ خود بکام التیام زخم انسان کن
سر این ناجوانمردان سنگین دل براه آور
نژاد و کیش و ملیت یکی کن ای بزرگ انسان
زمین یک پایتخت امپراطوری وجدان کن
تفوق در جهان قائل مشو جز علم و تقوا را

دیوان استاد شهریار - ج ۱ ص ۵۱۶

در شعر "مقام انسانی" شهریار رکن عشق حقیقی
را بیان می کند که با بال و همت عشق، می توان
رخت بر عرش افشاند و باعث رشک فرشتگان
گردید و با اشک شوق می توان غبار
امکان را پاک کرد و به چشمه
بقا رسید:

امیر کبیر

۴ - کلیات اشعار ترکی شهریار، پرفسور حمید محمدزاده (ص ۱۲۰)

بزیچاره فکر کنند جان
مرد قصاب فکر دهنه آن
دیوان شهریار - ج ۱ ص ۳۳۹
اشاره به ضرب المثل "گنجی جان هایندا"،
قصاب بی اختیار دارد.

زهر است و دیر و زود در آرندت از دماغ
شیری که خوردی از سرپستان زندگی
دیوان شهریار - ج ۱ ص ۲۸۶
اشاره به ضرب المثل "آنادان امدیگی سودو،
بورنوندان گتیریر" است. شعر شهریار در بیان
افسانه ها و داستانهای شفاهی نیز منحصر به شعر
ترکی نمی گردد، بلکه در لابلای اشعار فارسی وی
به داستانهای رایج در میان مردم اشاره شده است. از
جمله در شعر "هذیان دل" داستان "سارا" سمبل
پاکدامنی و آزادی زنان آذربایجان را به تصویر
کشیده است:

"سارا" گل و ماه کوهپایه
در خانه زین عروس می رفت
سپیش به ربود و ازدهایی
تند و خشن و عبوس می رفت
گلدسته بر آب و شیون خلق
بر گنبد آبتوس می رفت
سارا تو شندی عروس دریا

دیوان شهریار - ج ۱ ص ۵۶۶

۶. بُعد ملی

یکی دیگر از ابعاد شعر شهریار بعد ملی است،
چرا که هر مادر آذربایجانی، برای فرزندش که پا به
عرضه وجود می گذارد، در لالاهای خود از
استقامت و پایداری مردم در برابر زورگویان تاریخ،
به استواری و بلندای "سهند و سبلان" سخن می راند
و سرافرازی و آزادی "مام میهن" را در ایل و تبار
خویش سینه به سینه نقل می کند و شعر سهندیه استاد
یکی از نمادهای این پایداریهاست:

شاه داغیم، چال پاپاغیم، ائل دایاغیم، شانلی
سهندیم، باشی طوفانلی سهندیم،
باشدا حیدربابا تک قارلا - قیروولا قاریشیب
سان، اسون، اییک تئللی بولودلارلا افقده ساریشیب
سان، اسواشارکن باریشیب سان.

در اشعار فارسی استاد شهریار نیز بوقور می توان
حب وطن را دید که از جانبازی ها و بلاگردانی وطن
سخن رانده است. جانبازی که هرگز در حدیث و
بیان نمی گنجد، اما در هر کنج خاکش گنجهایی
شایگان خفته و سردارانی چون ستارخان را
پرورانیده است و دشتهایش لاله گون از خون
جوانانش شده:

روز جانبازبست ای بیچاره آذربایجان
سرتوباشی در میان هر جا که آمد پای جان
ای بلا گردان ایران سینه زخمی به پیش
تیر باران بلا باز از تو می جوید نشان
... تو همان فرزند دلبندی که جان بازی تو
می نیاید در حدیث و می نگنجد در بیان
... هسته در هر درج کانت لعلهایی آتشین
خفته در هر کنج خاکت گنجهایی شایگان
... این همان تبریز کز خون جوانانش هنوز
لاله گون بینی همی رود ارس دشت مغان

دیوان شهریار - ج ۱ ص ۳۴۰

هنگامیکه دوست ارجمندم جناب آقای موسوی نماینده شایسته سرزمین شهریار خبر دادند که ویژه نامه آتی اختر به سرحلقه عاشقان شوریده حافظ، شهریار بزرگ اختصاص دارد و از بنده خواستند تا مطلبی برای آن شماره تهیه نمایم بیدرنگ پذیرفتم، البته نه از آن حیث که اینجانب اهلیتی نسبت به شعر و معرفتی به شخصیت ممتاز شهریار سخن دارم، بلکه از این باب که همه دوستداران شعر و ادب معاصر و امدار حنجره خجسته ملت در این روزگارند و ادای تکلیف به ساحت پاک استاد و سپاس بدرگاه ملکوتی اش وظیفه ای ملی است. بویژه برای بنده ای چون من، که توفیق خادمی بارگاه قدسی رند شیراز را یافته ام. فرض است که خاک پای عاشقان و رهروان خواجه را توتیای چشم ساخته و خدمتگزاری آستان آنها را بدیده منت پذیرا گشته، فرصت را برای عرض ارادت مغتنم شمردم.

دکتر جلیل سازگار نژاد
مدیر مرکز حافظ شناسی، نماینده شیراز و
عضو کمیسیون فرهنگی مجلس شورای اسلامی



سخن همدلان

من از اول که با خوناب اشک دل وضو کردم
نماز عشق را هم با تو کردم اقتدا حافظ
بروی سنگ قبر تو نهادم سینه ای سنگین
دو دل با هم سخن گفتند بی صوت و صدا حافظ

(شهریار)

رونقی بی گل و خندان به چمن بازماند
یارب آن نوگل خندان به چمن بازرسان
(شهریار)

شهیدان عشق:
با صبا در چمن لاله سحر می گفتم
که شهیدان که اند این همه خونین کفنان
(حافظ)

چو لاله در چمن آمد به پرچمی خونین
شهید عشق چرا خود کفن نسازد چاک
(شهریار)

انتظار:
ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی
دل بی تو به جان آمد وقت است که باز آئی
حافظ شب هجران شد، بوی خوش یار آمد
شادیت مبارک باد ای عاشق شیدانی
(حافظ)

من روی دل به کعبه کوی تو داشتم
کامد ندای غیب که این است راه تو
بعد از تو ای خواجه شیراز، شهریار
دل بسته ام به ناله سیم سه گاه تو
(شهریار)

حافظا چشمه اشراق تو جاویدانی است
تا ابد آب از این چشمه روان خواهد بود
شبهتگی شهریار نسبت به حافظ چنان جان او را
گرفت که علاوه بر انتخاب غزل سرانی بعنوان
شیوه ای بدیع و سرآمد در سرایش شعر، همسانی در
موضوع، محتوی و واژگان و معانی را نیز سبب
گردید.

یوسف گمگشته:

یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
(حافظ)

یارب آن یوسف گمگشته بمن بازرسان
تا طربخانه کنی بیت حزن بازرسان
(شهریار)

نوگل خندان:

یارب آن نوگل خندان که سپردی بمنش
می سپارم به تو از دست حسود چمنش
(حافظ)

آری، استاد محمدحسین شهریار از خاندانی
اصیل پای گرفت، بالید و دل در وادی عشق و عرفان
نهاد و نگین حلقه آذربایجان، این سرزمین فرخنده
خداوندگاری، و فخر یک ملت گشت.

بدون شک در میان شاعران محبوب و برگزیده
کهن سرزمین ما، "شهریار ملک سخن"، بیش از همه
آب و خاکی بود و رایحه مشرق عرفانی داشت،
اشعارش ترجمان غم و اندوه، شادی و سرور، فتح و
شکست و ایمان و امید ملتی بود که در قرن اخیر هر
سالش تاریخی بود و هر بار که ایستادن را آزمون
رنگین کمانی از زیبایی و ابهت ساخت و شاعرانی از
این تبار، آتش پوی و بی ادعا و شجاع، مومن و
عارف و عاشق رمز هستی و مانائی این ملتند.

او که از خمخانه حکمت و عرفان خواجه شیراز
در ترنم باد صبا، متنعم و سیراب گشته، بیش و پیش
از هر شاعری به جاودانگی حافظ و عشق بی کرانه او
پیوسته است.

زان می لعل که خمخانه به حافظ دادی
جرعه ای نیز مرا ریز به جام ای شیراز
هر که از جوی خرابات نخورد آب حیات
گر گل باغ بهشت است خزان خواهد بود

اختر

استاد شهریارین ایل دؤنومو مناسبینه

نصیر پایگذار



عالم بیلیر دوز داغیدیر شهریار
سؤزلریله دوز داغیدیر شهریار
دریا بویو بوز داغیدیر شهریار
یاد اؤنونده گؤز داغیدیر شهریار

اؤلمه ییب دیری دیر شهریار، ایندی
دونیاین سؤز مولکی، شهریاریندی

اوجالیبیدیر عرشه آذربایجان
بو دریا بسله ییب اوجور مرجانی
همیشه بو جسمین اوندادیر جانی
اؤنون سؤزو جوانلار قوجانی

او بیر شاعیردی کی ائله دایاندی
ائله دایانارکن ائله ده، یاندی!

اؤنون لایلاسی دا آیلدیب ائلی!
زنجیر کیمی هوروب ساچ ائدیپ تئلی!
ائله کی باغلادی ائلینه بئلی!
اؤلومونده گوردوک بو ائلدن سئلی!

بورودو دنیانی شهریار سؤزوا
خوش اولار بورویه شهری، یار، سؤزو

هر گون ائلیمیزین دیلینده سؤزون
هر گون اورکلرده گزیرسن اؤزون
هله ده چوخلی کول گیزله دیب کؤزون
خضر چشمه سی نین سن تاپدین گؤزون

منه اؤیردیبیدیر آنا، دیلیمی!
سن سالدین دیلره آنا دیلیمی

اونونلا یئر توتوب ائلین آیاغی
حیدربابا داغی ائلین دایاغی!
"نصیر"، ارک میزدیر ائلین اویاغی!
بیرلیک دیر ازلدن ائلین بویاغی

اوکلرده اؤزون دیل لرده سؤزون
ایل لر قالمایدیر دیل لرده، سؤزون

ترکان و شیرازیها و سیه چشمان،
به شعر حافظ شیرازی می رقصند و می نازند
سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقند

ببرد از من قرار و طاقت و هوش
بت سنگین دل سیمین بناگوش
نگاری، چابکی، سنگی کله دار
ظریفی، مهوشی، ترکی قباپوش
(حافظ)

دل و جانیکه در بردم من از ترکان قفقازی
بشوخی می برند از من سیه چشمان شیرازی
به شعر "شهریار" آن به که اشک شوق بفشانید
طربناکان تبریزی و شنگولان شیرازی
(شهریار)

سخن شهریار شعر ایران که آمیزه ای از شعر و هنر
دلنشین ایرانی است، بخشی از موارث گرانسنگ
این مرز و بوم اهورائی را تشکیل می دهد؛ اما اوج
سروده های عارفانه و هنرمندانه او در مناجات
معروف و ماندگارش به تجلی نشست، آنگاه که در
شبی بیاد ماندنی و در اوج دلدادگی با محبوب
خویش به ستایش شایسته ترین بنده برگزیده خدا
سخن سرانی می کند.

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را
که بما سوا فکندی همه سایه همارا
همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی
به پیام آشنائی بنوازه آشنا را
زنوای مرغ یا حق بشنو که در دل شب
غم دل بدوست گفتن چه خوشست شهریارا
(شهریار)

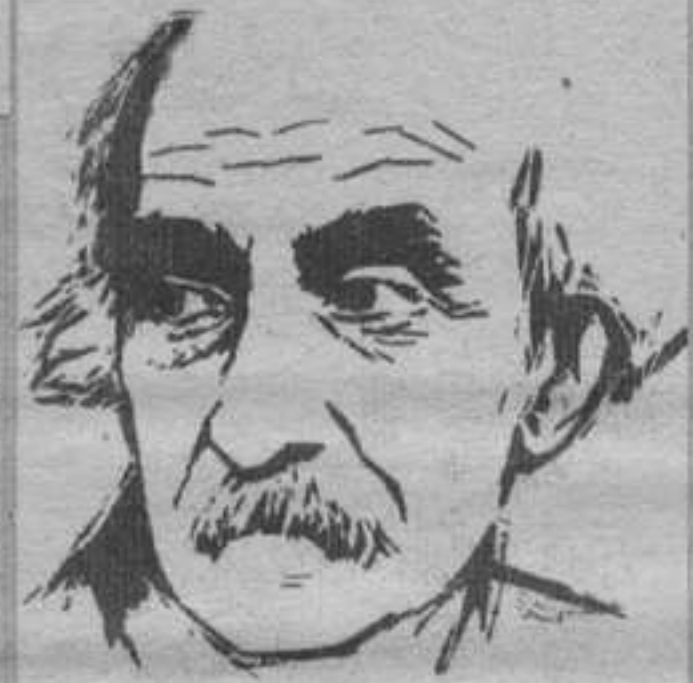
دوش وقت صحر از غصه نجاتم دادند
اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
آن شب قدر که این تازه براتم دادند.
(حافظ)

روح بلند و مناعت طبع او، شهریار را از دیگر
شاعران برگزیده و رو به مرسوم بذله گوئی و مدح
حاکمان متمایز و ممتاز نموده و هنگامیکه بزرگی
برای او صله ای فرستاد با شجاعت و متانت از
پذیرش آن امتناع ورزید؛

شاعران را صله از دست امیر است و وزیر
شهریارش صله از دست خدا می گیرد

و سرانجام شهریار ملک سخن در پی عمری
بشکوه و سرافراز که با ارغنون جان خویش
گرما بخش زمستان این مرز و بوم بود، جاده های تهی
و ساکن جهان ماده را در نوردید و بسان قلکی
مردی ملکوتی "سرود خوان و دست افشان و سرشار
از آتش اهورائی جان خویش، زمستان سرد را با
بدیلی از شعله و شکوه به روزگار وصل پیوست.
یادش گرمی باد که ایران و ایرانیان هماره او را
یاد می آورند.

به خاک من گذری کن چو گل گریبان چاک
که من چو لاله به داغ تو خفته ام در خاک
به ساقیان طرب گو که خواجه فرماید:
"اگر شراب خوری جرعه ای فشان بر خاک"
تو شهریار به راحت برو بخواب ابد
که پاکباخته از رهزان ندارد باک



مقدمه*

رازی است که آن نگار می داند چیست
رنجی است که روزگار می داند چیست
آنی که چو غنچه در گلو خونم از اوست
من داتم و شهریار می داند چیست
این چه سر و چه راز مگونی است که نیما جز شهریار همدردی دیگر بر شناخت آن نمی یابد؟
و این چه تاکید بر کتمان سری است که شهریار بر نیما می کند؟
نیما غم دل گو که غریبانه بگیریم
سریش هم آریم و دو دیوانه بگیریم؟

آیا شهریار و نیما علیرغم تفاوت در سبک و زبان و نگرش، ذو درد آشنای دیرین اند؟ یا دو بیگانه‌ی

ناآشنا؟

در مورد غرابت و بیگانگی این دو شاعر از همدیگر، بسیار نوشته‌اند، اما در باب همدلی‌ها، وسواسها و هراسهای مشترک آن دو هنرمند توطئه سکوت راه انداخته‌اند. بویژه برخی از نواندیشان نواندیش‌تر از نیما، و تجددگرایان متجددتر از ایشان، نقش شهریار را در شکل‌گیری و معروفیت آثار نیما به عمد فراموش کرده‌اند. امید است که این مقاله بتواند، ریشه‌ی همدردیهای این دو شاعر صاحب سبک را روشن نماید.

هم اندیشه‌های سیاسی، عاطفی و مذهبی

شهریار با نیما یوشیج

ابوالفضل علی‌محمدی

کرد که تیرهای ستم زهراکین، چهره‌شان را پر غم و دلشان را پر خون ساخته بود.

پای شمع شبستان دو شاعر
تنگ هم چون دو مرغ دلاویز
مهر بر لب ولی چشم در چشم
بازبان دلی سحرآمیز
خوش به گوش دل هم سرایند
دلکش افسانه‌هایی دل‌انگیز
لیک بر چهره‌های هاله‌ای غم
وای یارب دلی بود نیما
تکه و پاره، خونین و مالین
پاره‌دوز و رفوگر در آنجا
تیرهای ستم زهراکین
خونفشان چشم هر زخم، لیکن
هم در او برقی از کیفر و کین
گفت نیما همین لخته خون است. ۴.

در عصر اقتدار رضاخانی که از سال ۱۳۰۰ شروع شده و در سال ۱۳۰۴ به اوج رسیده بود، تشکل‌ها و مرزبندی‌ها در سطح جامعه نمود پیدا می‌کردند. شاعران و نویسندگان نیز به صف‌بندیها و جبهه‌گریهای اجتماعی، سیاسی، می‌پیوستند. اما سایه شهریار و نیما سنگین‌تر از تقسیم‌بندیهای چپ و راست حاکم بر فضای سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ بود. آنها یک آرمانخواه و مردم دوست بودند که به حزب و گروه خاص تعلق

منظومه مسط گونه افسانه "که نقطه آغازی بر شعر معاصر فارسی شمرده می‌شود، در دیماه سال ۱۳۰۱ توسط نیما یوشیج سروده شد. در آن سال شهریار در تهران می‌زیست. تهرانی که یکسال از کودتای رضاخان را پشت سر گذاشته و سایه سنگینش را در تمام زوایای خویش، حتی در محافل ادبی تجربه می‌کرد.

افسانه، شعری بود غنائی و عاشقانه و سرشار از روح تازه‌جونی هنری، شهریار جوان اما اندیشمند، که حشر و نشرش تا سال ۱۳۰۸ با شاعران دوره مشروطیت نظیر ملک الشعراء، بهار و میرزاده عشقی او را مستعد به پذیرش اندیشه‌های اجتماعی و تجددگرایی در شعر کرده بود، آنچنان مسحور افسانه‌ی نیما شد که تا چندی پیر و مراد خود "حافظ" را هم فراموش کرد.

من به گهواره حافظ که چو طفل نازم
خواب افسانه "ربود و عجبم رویا بود" ۳

اما، افسانه، پس از انتشار موجب اعتراض و خشم جامعه ادبی بخش واپس‌گرای آن روزگار شد. شهریار از جمله افراد معدود از شاعران پرآوازه آن عصر بود که به دفاع از افسانه پرداخت. او در مقابل انبوه کهنه پرستان و واپس‌اندیشان ادبی و ادیبان وابسته به قدرت حاکم، که نیما را به جهت سرودن یک اثر ادبی جدید به باد انتقاد و ناسزا گرفته بودند، در قطعه شعری به سبک و سیاق افسانه، خود و نیما را به "دو مرغ بهشتی" تشبیه

در "آسمان
ادب" ایران "هدایت"
یک "سیاره" است،
"نیما" یک "ستاره"
و "شهریار"
یک "منظومه"

آخر

تجربه احزاب و گروه‌هایی که سعی در جلب و جذب آنها می‌نمودند بی‌نتیجه ماند نه، قدرت قلم و بیان آل‌احمد در جذب نیما به نیروی سوم مؤثر بود نه تعریف و تمجید "مرتضی کیوان" از قطعه "قهرمانان استالینگراد" موجب گرایش شهریار به حزبی خاص شد. ۶ نیما و شهریار، بدون عضویت در حزبی، در جبهه ضد دیکتاتوری حضور فعال داشتند.

میرزاده عشقی، دوست صمیمی شهریار برای اولین بار افسانه "نیما را در نشریه "قرن بیستم" که با پشتوانه مالی آیت‌الله مدرس انتشار می‌یافت، ۷ به چاپ رساند و با شهریار در مورد چاپ شعری که به سبک نیمایی سروده بود، به مشورت پرداخت.

ملک‌الشعراء بهار، عضو گروه اقلیت مجلس به رهبری آیت‌الله مدرس از سوی قطعه "شب نیما" را در هفته‌نامه خود چاپ نمود و از سوی دیگر مقدمه‌ای بر دیوان شهریار نوشت و او را نه تنها برای ایران که برای دنیای شرق افتخار آفرین نامید. موضع‌گیریهای سیاسی و اجتماعی عشقی و ملک‌الشعراء بهار موجب شد که فرمان قتل خود را از دست پادشاه وقت دریافت کنند، اما روز موعود، ملک‌الشعراء، بطور معجزه‌آسایی از مرگ نجات پیدا کرد ولی عشقی در اوج جوانی ترور شد و به قتل رسید.

شهریار و نیما در سوگ عشقی "مرثیه‌های" جانگدازی سرودند. آنها به صراحت "عشقی" را خادم و عاشق وطن و قاتل او را خائن نامیدند. نیما قطعه خود را چنین آغاز کرد:

عشقی که بود محرم اسرار ما به کار
عشقی نمود و عشق دگر را گرفت پیش ۸
و شهریار سرود:

عشقی که درد عشق وطن بود درد او
او بود مرد عشق که کس نیست مرد او ۹

آیا به بن‌بست کشانیدن رابطه عاطفی شهریار در سال ۱۳۰۸ و تبعید او به نیشابور از طرف وابستگان به دربار یک عکس‌العمل حساب شده و دقیق در مقابل موضع‌گیریهای اجتماعی و عاطفی شهریار نبود که با هدف به انزوای کشاندن ایشان به مرحله اجرا درآمده بود؟ شهریار، آن دستی را که بر کار او گره زده بود، خوب می‌شناخت، اما شکایت جز به خدا نمی‌کرد.

دستی گره به کار من ناتوان زدست
بفرست ناخنی گره از کار باز کن
"شهریار"

و در تفسیر این بیت می‌گوید:
"تار چنگ نواستنج، تعبیری برای شعرهای خود من می‌باشد، که بخصوص بعد از شهریار ۱۳۲۰، از طرف نظام مورد فشار واقع شد. ۱۰"

تا سخن گفتم به حق، حق حیاتم خود نماند
وین سزای هر سخنگوی سخنندان یا علی
"شهریار"

سال ۱۳۱۷ اوج بحرانهای روحی نیما و شهریار بود. در این سال صادق هدایت که با شهریار و نیما دوستی صمیمانه داشت تصمیم انتحار خود را با آنها در میان گذاشت و جالب است که راه نجات آن دوران نیز در این کار دید ۱۱ اما جواب شنید که اینها امتحان الهی است باید صبر و تحمل نمود. ان‌الله مع الصابرين.

شهریار پس از این گفت و شنید در مواجهه با هدایت، همیشه این بیت حافظ را به شوخی و با تغییر، چنین می‌خواند:

در این شب سیاهم جز وحشتم نیفزود
از گوشه‌ای برون آ، ای صادق هدایت
در شعر شهریار، فضای جامعه در آن روزگار به

خانه پردودی تشبیه شده است. دودی که چشمها را کور می‌ساخت تا حقایق را نبینند. در چنان فضای پردودی پروانه‌های عاشق را می‌کشند بلبلان را نفس می‌برند. شعر "شاعر افسانه‌ی شهریار خطابه‌ای است اجتماعی و سیاسی خطاب به نیما یوشیج، در این شعر مسئولیت همه این نابسامانیها به شخص شاه نسبت داده شده است. شاه به شانه‌ای تشبیه شده که وظیفه اصل خود را که عبارت است از نظم بخشیدن به اجتماع، فراموش کرده و خود عامل بی‌نظمی و پریشانی شده است.

نیما غم دل گو که غریبانه بگرییم
سرپیش هم آریم و دو دیوانه بگرییم
من از دل این غار و تو از قلّه آن قاف
از دل بهم افتیم و به جانانه بگرییم
دو دیست در این خانه که کوریم ز دیدن
چشمی به کف آریم و به این خانه بگرییم
آخر نه چراغیم که خندیم به ایوان
شمعیم که در گوشه کاشانه بگرییم
این شانه پریشان کن کاشانه دلهاست
یکشب به پریشانه از این شانه ۱۲ بگرییم
من نیز چو تو شاعر افسانه خویشم
باز آ بهم ای شاعر افسانه بگرییم
خر مهره ببینیم و به درانه بگرییم
بلبل که نبودیم بخوانیم به گلزار
جغدی شده شبگیر، به ویرانه بگرییم
پروانه نبودیم در این مشعله، باری
شمعی شده در ماتم پروانه بگرییم
بیگانه کند در غم ما خنده ولی ما
با چشم خودی در غم بیگانه بگرییم
بگذار به هذیان تو طفلانه بخندند
ما هم به تب طفل، طلیبانه بگرییم ۱۳

نیما جواب این شعر و همدردیهای دیگر شهریار را، سالها پس از بازگشت شهریار از تبعید داد. عامل آن تأخیر را علیرغم اشتیاق شدید هر دو هنرمند به دیدار همدیگر، در تبعات ناشی از جهت‌گیریهای ضد دیکتاتوری نیما و شهریار باید جست. نیما از سال ۱۳۰۹ تا سال ۱۳۱۳ درگیر شکایات مربوط به اداره فرهنگ آستارا بود ۱۴ و شهریار درگیر تبعات پس از اخراجش از دانشگاه و مرگ پدر و استخدام در اداره کشاورزی. درست است که در همین سالها (۱۳۱۷)، شهریار، یکبار به قصد دیدن نیما به مازندران رفت، اما شیفتهای افرادی ناشناس، که مشخص نیست با چه نیتی به پیش نیما رفته و به دروغ خود را شهریار معرفی نموده بودند آنچنان ذهنیتی در نیما بوجود آورده بود، که شهریار واقعی هم، موفق به دیدار نیما نشد. تا این که در سال ۱۳۲۱ دو همدرد و دو مرغ بهشتی دوباره همدیگر را پیدا کردند.

نیما در ۲۷ تیرماه ۱۳۲۳ در نامه‌ای خطاب به شهریار می‌نویسد:

شهریار عزیز:
"منظومه‌ای را که به اسم شما ساخته بودم، فرستادم زبان این منظومه زبان من است ... آدم در حین سرودن و مواظبت در حال مصرعها که چطور نظم پیدا کنند، خسته و کوفته می‌شود. ولی هیچ کدام از اینها برای آستان شریف تو چیزی نیست و نباید چندان چیزی به شمار رود. حتماً اگر روزی باشد، آفتابی هم خواهد بود. اگر در خلال این سطور، من توانسته باشم از روی صدق و صفا، علامتی نشان بدهم، کاری کرده‌ام. من یکبار دیگر، صدق و صفای خود را با این چند سطر علاوه می‌کنم که به همپای منظومه یادگار بماند ...

برای روزی که ما آن را نمی‌شناسیم ... چشمداشت عمده این است که این هدیه ناقابل را به منزله برگ

سبزی که درویشی به آستان ملوک تحفه می‌برد، از دوست خود بپذیرید، این نمونه کار من نیست این نمونه صفای من است.

"دوست شما، نیما یوشیج ۱۵"
نیما در بندی از منظومه‌ی مذکور سروده بود:

ای نگارین شهریار شهر دلبدان!
در شبستان تو نیز آن شمع
با پریده رنگ خود تنها از آن غمگین می‌افروزد
که به یاد روزگاری، چو صحبت را می‌آغازی
از تو اندر آتش حسرت جگر سوزد ۱۶

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و دستگیری نیما یوشیج، زمانه کاری کرد که نیما نتواند گفته‌هایش را به روشنی با مردم در میان بگذارد و همین ترس و بیم بود که گفته‌های وی را پیچیده تر از آنچه همه مردم بتوانند بفهمند، بوجود آورد.

"مهمترین خصوصیت هنر و ادب این دوران که رژیم در ابتدا ناخواسته و سپس آگاهانه بدان دامن می‌زند، تفکیک آن به دو بخش مردمی و روشنفکرانه بود. به این ترتیب حرکت اصلی و اثرگذار هنر و ادبیات، چندان پیچیده شد که از مردم به دور افتاد. رژیم شادمانه این تفکیک را پذیرا بود، چرا که با این ترتیب مطمئن می‌شد که روشنفکران هیچ گونه ارتباطی با مردم نخواهند یافت. ۱۷"

جلال آل‌احمد در مقاله‌ی "مشکل نیما یوشیج" به صراحت می‌نویسد که: عالم سیاست تنها با توجه به جنبه تخریبی کار نیما به او بار و پر می‌دهد و او را ناچار می‌کند که به کار خود پیچیدگی بیشتری بدهد. ۱۸
شهریار نیز با اشاره به آخرین دیدار خود با نیما که در سال ۱۳۳۷ در تبریز انجام گرفته بود، به اقرار خود نیما در این باب اشاره‌ها کرده است. ۱۹

شهریار به رغم تأثیری که از نیما پذیرفته بود، زیر بار این پیچیدگی در زبان نرفت و استقلال هنری و شعری خود را همچنان پس از سال ۱۳۳۰ نیز حفظ نمود. او که عشق به طبیعت و یک نوع فانتزی تخیل را از نیما آموخته بود، زبان مردمی خود را فراموش نکرد. او در سال ۱۳۳۰، منظومه "حیدر بابایه سلام" را که در سطح بسیار وسیعی در داخل و خارج کشور با توده‌های محروم شهر و روستا ارتباط عاطفی برقرار کرده بود. سرود، که اگر نه،

فریاد ستم ستیز روستائیان - دست کم صدای دردمندانه و آه حسرت بار آنان هست ۲۰"

در واقع، شهریار شعر نیمایی را تا حدی که به افراط و تفریط میدان ندهد، می‌پسندید اما تقلیدی را که در آن از شعر اروپائی می‌شد غیرقابل قبول می‌شمرد، شهریار تجدد در شعر و شاعری را لازمه‌ی ترک کردن تمام ستهای قدما نمی‌دانست. ۲۱ مثنویهای "افسانه‌ی شب" و "هذیان دل" را آنچنان مؤثر و با مهارت سرود که نیما نیز از آنها تاثیر پذیرفت و در اشعارش آنها را ستود:

من پس از آگه شدن ز افسانه‌ی سود افزای تو
کردم افسانه همه از این شب تاریک دل، آغاز
و به هذیان دل خود آمدم دمساز ۲۲
و یا:

داشت خامش درین لب
دلریا افسانه‌ای از شب
مثل این که زان فسانه‌ها

جان او با جان من دمساز می‌گردید. ۲۳
کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، آنچنان ضربه‌های کاری روحی به نیما و شهریار زد که هر دو شاعر را به وسواسی ناشی از وحشت انداخت.

در همان سال ۳۲ نیما مانع کار یکی از فیلمسازان شد که می‌خواست فیلم کوتاهی از زندگی نیما بسازد پیر مرد وحشت کرده بود که انگلیسها پشت سر این



قضیه هستند و می خواهند از او مدرکی بگیرند و او را به کشتن بدهند ۲۴

چیزی شبیه به همین مطلب را دوست هنرمند و محقق از صدا و سیمای تبریز آقای حسن علیزاده پروین برایم نقل می کرد که:

قرار بود با اکیپ ویژه تلویزیون، به همراه شهریار به کوه حیدریا برویم تا فیلم کوتاهی در همان محل از ایشان تهیه نمائیم، اما روز موعود هر چقدر اصرار کردیم، شهریار نیامد، تصور ذهنی شهریار این بود که: عده‌ای به نام فیلمبردار می خواهند مرا به کشتن بدهند... نیما از شاعران نو پرداز و دنباله‌رو خود هم وحشت داشت او وصیت کرده بود که شاعران نو پرداز، حتی بعد از مرگش هم به اشعارش دست نزنند ۲۵

و چقدر وسواسی شبیه به شهریار داشت که جز بر تعدادی اندک هرگز اعتماد نکرد و غیر را تحمل نمود.

باری، یکسال پس از آخرین دیدار شهریار با نیما یوشیج که در سال ۱۳۳۷ در تبریز اتفاق افتاد، پدر شعر نو ایران درگذشت، و شهریار در بدرقه‌ی او سرود:

رفت آنکو پدر شعر نوین ما بود
شعر نو چیست که بالاتر از آن نیما بود
من همه عبرتی از باختن دیروزم
او همه غیرتی از ساختن فردا بود
یاد از آن مرغ بهشتی که غریب آمد و رفت
گفت در کنج قفس چند توان تنها بود
زیست در گوشه دنیای غم خود تنها
هم در آن گوشه تنهایی خود دنیا بود
آنکه با وی نفسی چند هم آوایی کرد
دل من بود که همزاد هزار آوا بود ۲۶
شهریار سالها پس از مرگ نیما، در جواب نامه‌ی شراکیم پسر نیما یوشیج نوشت:

نور چشم عزیزم
من حق استادی و دوستی پدرت را تا اینجا بد تادیبه
نکرده‌ام، در اشعار من یک شان بلند و یک سد دفاعی
مستحکمی برای نیما ساخته شده است... من در عالم
خیال همیشه مجلسی دارم که در آن مجلس، صبا، نیما،
زهری، سایه و زاهدی هستند...

به همین زودیه‌ها انشاء... یکی آشتی عمومی بین تمام
افراد بشر پیدا می شود و... در چنان دنیایی امثال نیما و
من هم که در تیرگیهای ذلالت‌ها و کدورت‌ها مثل
شمعی سوخته و یک شعاع عمل ضعیفی داشته‌ایم،
ممکن است قدر و قیمتی پیدا کنیم... ۲۷

در سال ۱۳۴۴ انجوی شیرازی در سفری به تبریز،
دوباره یاد هدایت و نیما را در ذهن شهریار تداعی کرد.
انجوی در خاطراتش که در همان سال در نشریه
فردوسی به چاپ رسید، نوشت: اجازه چاپ درد
دل‌های شهریار را ندارم، اما شهریار علیرغم افسردگی به
راز و نیاز و مناجات با خدا امید بسته است. ۲۸

آیا انجوی حامل پیامی بود که هدایت نیز سالها قبل
به نیما و شهریار داده بود؟ معلوم نیست. اما شواهدی
هست که هدایت و انجوی به همراه چند نفری دیگر به
تشکیلات وابسته بودند، نظیر تشکیلاتی که
آرتور کوستلر در غرب به آن وابسته بود. آن تشکیلات
به هنرمندان و شاعران و نویسندگان کمک می کرد که
وقتی کار اصلی‌شان را انجام دادند و شاهکارشان را
خلق کردند، بی زحمت دیگران رخت بپوشند. ۲۹

اما نیما و شهریار رمز پویایی زندگی معنوی را
طوری دیگر تفسیر می کردند، آنها بر که ایستایی نبودند
بلکه، رودخانه خروشان بودند که هر کس از محل آن
می توانست آب بردارد. شهریار، یکبار پس از ناامیدی و

طلب مرگ از خدا، این آیه قرآنی را در عالم مکاشفه
خوانده بود:

ولتخرج الناس من الظلمات الی النور (تو را ننگ
داشتیم که رسالت خود را انجام بدهی) ۳۰ و نیما شهریار
را با این حدیث تسکین داده بود که الدنیا سجن المومن
و جنت الکافر ۳۱

باور و ایمان هر دو شاعر به مکتب مولایشان علی
(ع) حصار مستحکمی بود که آنها را در فراز و نشیب
زندگی به ساحل سلامت می رساند.

نیما و شهریار در مقابل شخصیتهای تک بعدی افرادی که دوست داشتند شهریار و نیما مثل آنها بیندیشند و یا دوست داشتند که نیما و شهریار مثل هم بگویند، اغلب سکوت می کردند

نیما در سه رباعی و یک قطعه به این نکته اشاره
می کند:

آنکس که نه با علی، دل خویش شناخت
چیزی نشناخت، گر چه بس چیز شناخت
در ساخت دلم به هر بدی لیک دلم
با آنکه بد علی به لب داشت نساخت ۳۲
و شهریار که اکثر آثارش یاد و نام علی (ع) را تداعی
می کند، در غزلی از او می خواهد که راه آفت قضا و قدر
را سد کند:

به خدا که در دو عالم اثر از فنا نماند
چو علی گرفته باشد، سرچشمه بقا را...
چو تویی قضای گردان، به دعای مستمندان
که ز جان ما بگردان ره آفت قضا را ۳۳

نیما و شهریار در مقابل شخصیتهای تک بعدی
افرادی که دوست داشتند شهریار و نیما مثل آنها
بیندیشند و یا دوست داشتند که نیما و شهریار مثل هم
بگویند، اغلب سکوت می کردند، اما دو تن تعبیر
ویژه‌ای در این باب داشتند اولی ملک الشعرای بها بود
که گفته بود:

در آسمان ادب ایران "هدایت" یک "سیاره" است،
"نیما" یک "ستاره" و "شهریار" یک "منظومه" ۳۴
و دومی شریعتی بود که در کویرش نوشت. ۳۵
کیست که بگوید ماه در کویر کیود و بی کرانه آسمان
تنها نیست؟ در انبوه هزاران ستاره‌ای که او را همواره در
میان گرفته‌اند و همیشه در پی اش روانند غریب نیست؟
کو آشنای ماه؟ کو خویشاوند ماه؟

اما ماه یک همدرد آشنایی دارد، با او از یک نژاد
نیست، با او همخانه نیست، هر کدام از آن دنیای دیگری
هستند، دو بیگانه اما دو بیگانه همدرد و می دانیم که "دو
بیگانه‌ی همدرد از دو خویش بی درد یا ناهم درد، با هم
خویشاوندترند."

چقدر این شعر شهریار خطاب به نیما یوشیج هیجان
دارد! شاعری که زبانش با زبان و سبکش با سبک
شهریار بیگانه است، او کهنه سراسر است و این نوسرا، او از

آذربایجان است و این از مازندران. دو چهره درخشان
اما هر کدام از آن دنیای دیگری، هر کدام از نظر زبان،
سبک، جهان بینی در صف دیگری، دو صف مقابل و
گاه متخاصم و متناقض با دیگری، اما این دو بیگانه هر
دو در یک درد می گدازند. در جان هر دو یک آتش
افتاده، و هر دو را یک شعله می سوزد:

نیما غم دل گو که غریبانه بگیریم
سر پیش هم آریم و دو دیوانه بگیریم

۱- کلیان نیما ص ۵۳۰

۲- کلیات شهریار، جلد یک ص ۱۱۴

۳- کلیات شهریار، جلد یک، ص ۳۰۹

۴- کلیات شهریار، جلد یک، ص ۵۲۶

۵- هفت مقاله، جلال آل احمد، انتشارات رواق،
ص ۴۴

۶- ارزیابی شتایزاده، جلال آل احمد، انتشارات
رواق، ص ۳۸ و ۳۵

۷- مجله گل‌های رنگارنگ، شماره ۲، سال ۱۳۲۴،
ص ۱۸۷

۸- از سید ضیاء تا بختیار، مسعود بهنود، نشر
جاویدان، ص

۹- کلیات نیما، ص ۵۸۴

۱۰- کلیات شهریار، جلد یک، ص ۲۸۵

۱۱- در مکتب استاد، ابوالفضل علیمحمدی، نشر
هادی، ص ۳۶

۱ و ۲ نوارهای اختصاصی حقیر با استاد شهریار که
تعدادی از آنها در سازمان اسناد ملی مرکز شمالغرب
کشور و واحد تحقیقات صدا و سیما مرکز
آذربایجان شرقی نگهداری می شوند.

۱۲- "توجه فرمائید که واژه "شانه" تداعی کننده شا،
نه (شاه، نه) است."

۱۳- دیوان شهریار، جلد یک، ص ۱۱۴

۱۴- اسنادی درباره نیما یوشیج، علی انصاری،
انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، ص ۲۲

۱۵- نامه‌ها، نیما یوشیج، ص ۶۳۸

۱۶- نوارهای اختصاصی و کیهان فرهنگی، سال
اول، شماره ۲، ۱۳۶۳، ص ۱۰-۵

۱۷- "جلد یک، ص ۵۲۶"

۱۸- رک به شماره ۳، ص ۶۹۷۰

۱۹- رک به شماره یک

۲۰- گامی در راستای شهریار شناسی (ویژه نامه
فروغ آزادی) ص

۲۱- از گذشته‌ی ادبی ایران، عبدالحسین
زرین کوب، انتشارات بین‌المللی الهدی، ص ۵۵۳ و
۵۴۹

۲۲- نیما یوشیج، کلیات، ص ۳۱۹

۲۳- همان، ص ۳۲۳

۲۴- رک به شماره یک

۲۵- به وصیت‌نامه نیما مراجعه شود.

۲۶- کلیات شهریار، جلد یک، ص ۳۰۹

۲۷- به همین سادگی و زیبایی، جمشید علیزاده، نشر
مرکز، ص ۶۵۸

۲۸- رک به شماره ۱۶ ص ۸۷

۲۹- ضد یاد مسعود بهنود، نشر علم، ص ۲۴۵

۳۰- نوارهای اختصاصی

۳۱- رک به شماره ۱۱

۳۲- کلیات نیما، ص ۵۲۴

۳۳- کلیات شهریار، جلد یک، ص ۹۸

۳۴- نوارهای اختصاصی

۳۵- هبوط در کویر، علی شریعتی، انتشارات چاپ
بخش، ص ۹۶



مردم دریغ مرده پرستند شهریار

آخرین شعر شهریار

یک غزل ناتمام، "مطلع و بیت دوم" از استاد
محمد حسین شهریار

تعقیب غزل از اکبر مدرس "شیوا"

آخر چه شد که حلقه بر این در نمی زنند
دیگر به بام خانه ما پر نمی زنند

شهریار

سنگی از آن به شاخه بی بر نمی زنند
دستی به کار مضطر بی زر نمی زنند
سر بر من فتاده به بستر نمی زنند
تیر نگه به قلب مکدر نمی زنند
چنگی چو من بزلف معنبر نمی زنند
مردان ز پشت حربه و خنجر نمی زنند
اندوده پیش مهر منور نمی زنند
دزدان رادره به قلندر نمی زنند
یارب چه شد که حد به ستمگر نمی زنند
کاندر حیات سر به هنرور نمی زنند
آسوده باش حلقه به در گر نمی زنند

یاران چرا به خانه ما سر نمی زنند
دائم پرنده اند به هر بام و بر ولی

پنداشتند همچو درختی تکیده ام
چرخد نظام کار به دوران به سیم و زر
یارب چه شد گروه طیبیان شهر ما
یاران چرا که لاله عذاران روزگار
دستی برم بزلف سمن سا که عاشقان
بر مدعی بگو که ستیزد ز رو به رو
با من مجنگ جان برادر که عاقلان
من رندم و قلندر و مفلس در این دیار
جور و ستم گرفته سراسر جهان ما
مردم دریغ مرده پرستند شهریار
شیوا ترا چه غم که نه بامست و نه دری

۱. فرخ الدین طلوعی شاعر معاصر خراسانی نیز دو بیت در همین مضمون دارد که بسال ۱۳۴۰ در صفحه ۵۱ سفینه فرخ، در مشهد چاپ شده است. نقل از آقای چشمید علیزاده

بر گرد آشیانه ما پر نمی زنند
اکنون چه دیده اند، که دیگر نمی زنند

یاران چرا به کلبه ما سر نمی زنند
آنان که می زدند بما لاف دوستی

خود دریا شده ام



دکتر شکوهی

تبریز دریغ.

اما به مرور بافتش را می‌کوبیدند و می‌ریختند و می‌انداختند و می‌رفتند! در چنان محیط جز رایحه وفا و صفا و دلدادگی و دلربایی سراغ نداشتی و در چنین محیط جز بی‌وفایی و بی‌صفایی و دل‌شکستگی نداری.

کوبیدن بافت فیزیکی و آثار و مآثر شهر همراه با حزن و غم حاصل از جو سیاسی و اجتماعی روز که از قلع و قمع آرزوهای معنوی و درونی با واقعه شوم کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ همراه بود، صاحبان اندیشه و روشنفکران متوسط الحال شهری که درباره‌شان ظلم مضاعف اعمال می‌شد مستمسکی جز شعر روز و روزگاران "زمستان" اخوان ثالث و ترانه به یاد ماندنی "مرا بیوس" با صدای گلنراقی و قطعه جاودانه "حیدرآبایه سلام" شهریار برای تسکین آلام درونی خود نداشتند دیگر آهنگ عشق و عاشقی و نوای دل و دلدادگی در چنین ساحه‌ای که قهرمانش در، بند لشکر ۲ زرهی تهران مجوس و با مشت و فریاد و خطابه و نطقه خود دادگاه و رژیم و مستکبران را به دادگاه کشانده بود و جهان را متوجه فریاد خود و ظلم رفته بر مردم ایرانش ساخته بود گویی به باد فراموشی سپرده شده بود.

در این حال و هوا با

پربرکت و پطراروت حکم‌آوار و قراملک و لاله و خطیب و پینه‌شلوار (شاه‌آباد) شاه‌گلی و کرگه و بارنج و بیک‌معنی باغمیشه و ییلانکی و رواسان و آخماقیه و لاهیجان جزو مناطق شهرداریها درنیامده بودند و دارای هویت مستقل خود بودند بقول مؤلف تاریخ مشروطه ایران در وصف حکم‌آوار آن سالها: "تویهاران که سبزه از زمین روید و درختان انبوه بادام از شکوفه رخت سفید پوشد فرسخ فرسخ زمین همه سبز و شاداب و هوا همه پر از گل و شکوفه گردد...".^۱ قریه لاله نیز چون دیگر قریه‌ها نشان از توصیف ادبی‌الملک را داشت که: "... جای تفرج و تماشای مردمان نشاط‌انگیز و جای انبساط احباب، در تابستان در روزهای جمعه زیاده از هزاران نفر زن و مرد در آنجا می‌روند و...".^۲

هنوز رودخانه‌هایش کانال و باغهایش پارک و خانه باغچه‌هایش برج و بازارچه‌هایش پاساژ و کاروانسراهایش پارکینگ نشده بود دریغ از بافت سستی و اصیل

یاد پانیزان سالهای دور تبریز یاد باد. تبریز آن سالها هنوز سرسبز بود و کوی دلبران. هنوز تحت عناوین کلان شهری، مادر شهری، قطب صنعتی و... زیر بولدزر و لودرهای سنگین و سبک له و لورده نشده بود. خانه باغچه‌ها با اندرونی و بیرونی‌های مشجرش با کوچه‌های آشتی‌کنان و میدانچه و بازارچه‌ها و در بهارش عروس شهرهای روزگار خود بود. باغها با فضای روح‌بخش و جانفزای خود صفاجویان را به خود می‌خواند. آنها جاری و چشمه‌ها جوشان بود و کسی آنها را گل نمی‌کرد.

باغمیشه و حکم‌آوار و باغهای فرسخ - فرسخ مارالان و قزوینی و حاج فرج آقا پناهی و صاحب دیوان و باغ وزیر و مستشار و...

روضات‌الجنان
شهر بودند.
دهات

دست من دامن عرفان است من به دریا رسیده ام و خود دریا شده ام

داشت و خود را شکست خورده و از هواخواهان شهریار قلمداد می کرد گفت نه تنها دهها چون من، بلکه فرزانه ای چون مفتون امینی، خود مفتون شهریار است.

مفتون کیست؟

با پویه اش، ظرافت ناز و نوا در او

با چشمهای مشکی گیرایش،

با شاخهای افشانش، پرپیچ،

با گردنش کشیده و گستاخ

من دوست دارم او را.

او را که شوخ آزاد،

اما همیشه مضطرب و چشم و گوش باز،

بر تپه ها و دامنه ها پرسه می زند،

و، در پسین هر عطش گرم،

بر آب سرد دورترین آبشارها،

آغوش می فشارد،

آنجا که ای بسا پس هر سنگ و بوته ای،

دستی، به ماشه ایست.

چنان با حرارت و احساس این سروده را خواند که تحسین ام را برانگیخت و گفتم آفرین. گفت: آفرین بر شاعرش یدالله امینی (مفتون) باد. هنوز چاپ نشده پاره پاره دست این و آن است با اینهمه عاشق شهریار است و قطعه آخرین سلطان عشق را برای شهریار گفته:

ای میان بزم دلها شمع سوزان شهریار
آخرین سلطان ملک میفروشان شهریار

پس او نیز عاشق است. فرصت که می یافتم در خیابان شاپور (ارتش) جنوبی آن سالها در مسیر راهش می ایستادم که عاشق دیگری بینم. روزی دوستم گفت مفتون می آید و یقین که به دیدار شهریار می شتابد. (همه تن چشم شدم خیره به دنبال تو گشتم) ۶ در آن سالها او را گوزنی یافتم آزاد و بیمناک، در حالت گریز و ستیز و پر و سواس و پوشیده از هراسها و هوسها، با چشمهای درشت آهویی و با قد کشیده، آری. آری من دوست دارم او را. جوانی مفتون خود شعر بود. کسانی که مفتون آن سالها را ندیده باشد بر قد و قواره برازنده و فرزانه او بی نخواهند برد (درخت پیری بخشکد که نشانی از جوانی باز نمی نماید). گفتند اهل رضایه است. نعصبی به تبریز داشتم و گفتم کاش که تبریزی می بود. گفتند: او عاشق تبریز و ایران هم است و هر جا که عاشق سوخته و بی قرار باشد. از آن روزگار هواخواه او نیز شدم و یادداشتهای ماندنی از او به یادگار دارم.

چندی بعد یحیی شیدا را یافتم او نیز شیداها داشت. معلم بزرگ صنایع شعری، راهنمای خستگی ناپذیر شاعران جوان، شاعر پیر شعر ترکی، صائب

ملی

باور نداشتم که جز با

صلابت و هیبت سرگرد وفا ۳ حتی گریستن هم کارگر نمی افتاد. گفتم مرد باش دختر و زن، مرد گریان را خوش نمی دارند. دختران مردان کاری را دوست دارند؛ تازه غنی و فقیر باهم نمی خواند و این زخم را گریه تو مرهم نیست. گفت: (چکاره ای؟) با دست بالاخانه را نشان دادم و گفتم ماشین جوراب بافی دارم بیا باهم باشیم و دختر و گریه و بیکاری را رها ساز و کار کن و توکل داشته باش کمی سرپای مرا برانداز کرد و خداحافظ گفت و راه افتاد. از نگاه بی اعتنائش سر خوردم و ساکت به کارگاه بازگشتم و کارگران سر به سرم گذاشتند که هوشنگ چه گفت و چه شنیدی؟ بعدها فهمیدم که معنای هوشنگ از دیدگاه کارگرانی که می سوختند و می ساختند چه معنا و مفهومی دارد.

باید عشق را می فهمیدم و عاشق واقعی را می یافتم و این معمارا برای خود حل می کردم. بعد از کار از راه بازار کفشان از پشت ساختمان زیبای شهربانی آنروز (میدان قیام) و کوچه موزع راهی خیابان تربیت بودم دیدم مردی ریزچهره با اندامی موزون در لباس مشکی مرتب با قدی اندکی خمیده، آرام آرام پیشاپیش من در حرکت است. بی اختیار جلب توجه می کرد. دقیق شدم دو سه نفر با دست نشان می دادند. جويا شدم و گفتم شهریار است عجب! دنبالش کردم تا عکاسی رامبراند (آتلیه مرتضی نخجوانی - رسام) آمد و بالا رفت در انتظارش ماندم، طول کشید ساعتی بعد با دو مرد که عکس یکی را بعدها در قاب عکاسی می دیدم و شناختم که با ابوالحسن خان اقبال آذر بیرون آمدند. پس عاشق یعنی این؟ عشق چیه؟ و او چگونه شکست خورده و چرا شکست خورده...

شهریار اول خیابان تربیت وارد کوچه شد و آمد جنب ساختمانی که حال و هوای مسافرخانه مخروبه ای را داشت. وارد خانه مخروبه تر شد. از آن سال دنبالش کردم و در سر راهش نشستم و هوايش را داشتم اما هرگز نمی دیدم. روزی دوستم که گاه گاهی شعر می خواند و آرزوهای جوانانه فراوانی را به سر

بازگشت شهریار بعد از سی سال دوری بر مسقط الراس خود ناگهان آسمان ادبی تبریز را غزلیات عاشقانه و وجود سوخته عشق شهریار فرا گرفت و بر آن سنگینی کرد. جامعه و بخصوص روشنفکران و شاعران و قلمزنان وقت تبریز و به تبع آنان جوانان مدرسه و دانشگاهی سخت گرفتار این قضا و پیگیر زندگی غمبار و سوخته شهریار شدند و غزلیات عاشقانه شاعر نیز شررها داشت و شورها برپا می ساخت.

آزادی رفت و آمد و بازار گرم آرزوهای برحق جوانان هم غوغاها داشت گویی در آن سالهای وانفسا و حساس بسیاری از جوانان چون من بیکار و بی کس، ره بجایی نبرده و آماده حال به حال شدن مفری نداشتند جز گوشه ای نشستن و آرزوها را در خفا و خیال پروراندن و از شهریار گفتن و مشت کوفتن. شاید باور کردنی نباشد که به علت فراز و نشیب زندگی به معنا و مفهوم عینی عشق و عاشقی متوجه نبودم. این معنا جز بر کسانی که از کودکی محروم از نعمت پدر باشند و گرفتار دردهای آن سالهای خانواده ها، ملموس نخواهد بود و من چنین حالی داشتم. روزی در پای بید کهنسال محله مان همبازی بی امان خود را دیدم که غمگانه به آسمان چشم دوخته و مدام آههای سوزناک سر می دهد. جوياي حالش شدم، گفت: عاشق شده ام. خیال کردم مریض شده است. اصرار کردم که به شازده حکیم که آن سالها یگانه طبیب کوی سرخاب بود مراجعه کنیم گفت: (...) حکیم طبیب ننه سین / اورکده - درد اولانا، خیلی تعجب کردم. شازده، حکیمی بود که دواهایش برو و برگرد نداشت و مفهوم بایاتیش را متوجه نشدم. تنهاش گذاشتم. من نیز درد داشتم اما درد من بیکاری بود و فکر تامین معاش روزمره. از فردا چون سالهای قبل در یکی از بالاخانه های شمالی کوچه حرمخانه در کارخانه جوراب بافی شاهین درست مقابل دبیرستان دخترانه شاهدخت آن سالها، ماشین جوراب بافی ام را راه انداخته و به کار بازگشتم و با چه شوق و ذوقی پشت ماشین نشستم و صدا در صدای کارگران انداختم! روزی یکی از کارگران فریاد زد که باز هوشنگ می گرید نگاه کردم و دیدم جوانکی به تیر برق دیواره دبیرستان تکیه داده، جوان خوش قد و قواره خوش قامتی است که سخت می گرید. آشنایی که به درد بیکاری و بی کسی و بی خانمانی داشتم، کار را نیمه تمام رها ساخته و خود را به جوانک رسانیدم و درد دل را شروع کردم. گفت: (عشقم از من بریده و با یک پسر پولداری نامزد شده). در جای خود خشک شدم. من گریستن را جز برای گرفتن نان از نانوائی در سالهای بعد از حکومت



شناس متبحر و روزنامه‌نگار بالان خورده. هنوز هم نسخه خطی دیوان ترکی سیصدبند میرزا مهدی شکوهی را با این سرآغاز: سیصدبند غزلیست ترکی برسم ترکیب‌بند در مرثی جناب ابی‌عبدالله‌الحسین علیه السلام از خیالات افصح الشعرا کربلای مهدی بن محمدقلی الشهیر بآینه‌ساز المتخلص بشکوهی و با این سرانجام: کتبه‌الحقیر الفقیر رضا بن محمدباقر سنه ۱۲۹۵. که هدیه‌ام داد گرامی می‌دارم و قدر شاعر پیر را نیز.

به دانشگاه که راه یافتیم، استاد روزگار حضرت دکتر منوچهر مرتضوی را یافتیم که عالمی و جلالی بود و هست. دیگر راه آمده بودم و شب و روز نداشتم روزی در یکی از جلسات ادبی پنجشنبه شب‌های دانشکده مرد فرزانه‌ای درباره حافظ سخنرانی داشت چون تمام کرد دکتر مرتضوی دستها باز گشاد و او را در آغوش کشید و بر چهره زیبا و مردانه‌اش بوسها زد. من هاج و واج در صندلی خود میخکوب شدم. دکتر مرتضوی در آن سالها کسی را چنین گرم در آغوش کشد و استقبال کند از نوادر روزگار بود. از این و آن سراغش گرفتم، گفتند عبدا... واعظ است از اینجا بر او نیز دل بستم و پی‌گیرش شدم. واعظ جاذبه داشت و سحر داشت و آدمی را در دو سه جلسه مسحور افسون خود می‌ساخت. منکه از اول تحت تاثیر قلم شیوای کسروی از میرزا حسین واعظ، علاقمند پدر بودم کتون علاقمند پسر هم گشتم. دیگر معنای عشق و عاشقی و غزل و گریه و شکست و نومیدی را درک می‌کردم و حالیم می‌شد، اما همواره با گذشته خود در کشمکش بودم. داستان زندان بزرگ مردی که سرآغاز آگاهی سیاسی‌ام را متدار رهبری او در نهضت ملی شدن نفت هستم. شعر "زمستان" اخوان و درسهای واقعی زندگی و حوادث تاریخی شهری چون تبریز عاشقی از نوع معمولی روز را که شکست و افسردگی و خودباختن و سوختن با خود داشت را خوش نمی‌داشتم تا صمد چهره نمود. انسانی در حال ساخته شدن، کم‌کم بر کون و مکان نشست بر هیچکس عشق نورزید جز مردمش و از کسی دست یاری طلب نکرد جز دستی که در راه بالا بردن دیوار گلی آن کوخ نشین از آستین برون آرد که در او چراغی فروزند و کتاب راستین گشایند. مرد سترگی که به افسانه‌ها پیوست. این بار دوستدار او شدم.

"... او دستهای شاد و بزرگی داشت
و قلب سرخ و گرم
فریاد او قویتر از آوای رعد بود
و مغز او تشعشعی از طیف سبز داشت
او پاسدار حرمت انسان
در خانه سفید تمدن

و، رهسپار جاده تاریخ
بسیار بت شکست و فراوان مجسمه
و، نعره‌ها کشیده بقدر بلند کفر
تا آنکه نیمروزی

گم گشت پشت یک افق زرد همه‌مه ۷

اما شهریار نه آن بود که این برهه‌ها فراموش و منسی گردد. او وقت و بی‌وقت اسب می‌تاخت و توسن‌داری می‌کرد و حتی تا صمد بود او را نیز به خود مشغول می‌داشت.

صمد شهریار را اعتبار یار و دیار می‌دانست این بود سروده‌های او را از سر دلسوزی می‌خواند و نظراتش را بی‌هیچ غل و غشی و رو در بایستی می‌نوشت و می‌گفت و راه گفتگو و جدل را می‌گشود. شاعر نیز صمد را می‌شناخت از برخورد این گفتگوها و نوشته‌ها نور حقیقت ساطع می‌شد. جدلها و گفتگوهای صمد در مورد شهریار خود دفتری است خواندنی. کاش روزی یار خلوت استاد، جناب نیک‌اندیش که حالیا صادقانه در صدد آشکار ساختن گفته‌های خلوت شهریار است و چقدر نیز جامع و کامل نیمه دیگر حیات خویشتن را صرف شفاف ساختن این ناگفتنی‌ها و نانوخته‌های شاعر می‌کند و در این نیت خیر قلمش پربار و قدمش مستدام. کاش از میان توده‌نامه‌ها و بجای مانده‌های شاعر و نیز نظرات و ناگفته‌های او درباره صمد را با اختصاص فصلی از فصول جلد چهارم کتاب مستطاب خود - در خلوت شهریار - نشان دهند.

آموزگار و دبیر که شدم با شهریار بودم بیش از دیدارهای حضوری با نوشته‌ها و سروده‌هایش سر می‌کردم. کمتر مقاله و نوشته و مصاحبه و سخنرانی و سروده و خاطره و کتاب و دفتری مربوط به شهریار بود که من نداشتم و ندارم. بارهای بار به حضورش

رسیدم با حاج محمود آقا فرنام و بیگجه‌خانی و حاج علی اکبر آقا هریسچی و ... در و جنات و سکناش دقیق می‌شدم در گفته‌ها و نظراتش ظریف می‌بودم. باری نبود که نکته تازه‌ای نیابم و گفته نازکی نشنوم. چشمه‌ها و پرده‌های گفتنی از این دیدارها به یاد دارم. حافظه خوبی داشت. اطلاعاتش وسیع بود. در بعضی موارد به قدری ساده و عامیانه می‌نمود که باورکردنی نبود. به خیالم کمتر کسی چون شهریار به ظرایف رفتارهای عامیانه محلی و ترکی وارد بود، بجای خواهد بود ظرایف آن گفتارها و کردارها تنظیم و تدوین گردد. طنزها می‌گفت و مطایبه‌ها می‌کرد و به تناسب حال به اشخاص لقب‌ها می‌داد اینها نیز گوشه دیگری از ظرایف و نازک‌کاریهای هنری او هستند که باید گردآوری و تنظیم گردد. باری در معیت محقق ارجمند جناب دکتر یوسف رحیم‌لو از مسقط‌الرأس شاعر (قاییش فورشاق) دیدن می‌کردیم با چند نفر از مردم روستا سلام علیک کرده و آشنا شدیم و اینکه ... همراه ما شدند. یکی از آن میان ناپرسیده می‌گفت و نانوخته می‌خواند و ناجسته می‌یافت. این چنین است و آن چنان نامش را پرسیدم گفت فضول. در تمام ساعاتی که بودیم گفت و گفت مرد شیرین بیانی بود و بامزه. منم با احترام آقای فضول خطاب می‌کردم. در پایان دیدار و بهنگام خداحافظی به صرف یادگاری عکسی برداشتم و اسامی‌شان را یادداشت می‌کردم که نام آقای فضول را نپرسیده نوشتم مودبانه و با خنده و با همان دل ساده‌اش گفت: ببخشید من چنانکه می‌بینید بیش از حد حرف می‌زنم و دخالت دارم اینستکه استاد (شهریار) به من لقب (فضول) داد والا اسم من نادر احمدی است! الحق جز این نمی‌شد.

روزی با مرحوم حاج محمود آقا فرنام خدمت

سلسل مزار من کنید این دو سخن که شهریار: باغم عشق زاده و باغم عشق داده جان

استاد شهریار رسیدیم دست در گردن حاجی انداخت و شروع به زمزمه: منیم تویوغوم... حاجی بشکن بشکن می‌کرد و شهریار سه چهار تا فحش‌های معنی‌دار و ظریف که کاش می‌شد نوشت گفت که تا آن روز نشنیده بودم.

از مواردی که باید در سروده‌ها و دواوینش تعمق کرد مطالب تاریخی است. بسیاری از حوادث عمر طولانی و حیات پرپرکتش سرشار از وقایع مهم تاریخی است که شهریار آنها را در قالب سروده و به سان پرده‌های نقاشی در چهره‌های مختلف و قالبهای متفاوت نقاشی کرده و بی‌هیچ شک و شبهه یکی از عوامل جهانی شدن قطعه "حیدربابایه سلام" او سوز و گداز حاصله از کودتای ۲۸ مرداد در کشور و جامعه بود که به نوعی این بار در چنین هوایی متجلی شد و خوانندگان آن سوز و گداز را با سوز سیاسی توأم ساختند که حقیقتی است انکارناپذیر. اگر سروده زمستان "اخوان در مناطق فارسی زبان سمیل آن احساس و ادراک بود "حیدر بابایه سلام" به مراتب بیش از آن در بین ترکی زبانان چنین پیامی داشت و ندایی لازم است که هم این سروده و هم مطالب تاریخی و شناختنامه رجال تاریخ معاصر از خلال سروده‌هایش استخراج، تحلیل و تجزیه و بطور روشن توضیح داده شود.

نوبتی در خدمت دکتر ناصر بقایی استاد وقت دانشگاه تبریز خدمت شاعر بودیم دیگر مرا می‌شناخت و از اینکه من از احفاد میرزاهمدی شکوهی شاعر دوره ناصری بودم محبتی داشت و با دست خود چایی می‌ریخت و مرحمت می‌نمود. صحبت از شعر و شاعری شد، از دلریش و شیدا گفت و رسید به شکوهی گفت آقای دکتر: میرزاهمدی بیشتر با گل و گیاه و باغ و راغ بالاخره با طبیعت کار کرده در حالیکه دست من در دامن عرفان است من به دریا رسیده‌ام و خود دریا شده‌ام. گفتم استاد، میزان حضرتعالی هستید و نظرتان صائب. دنبال مطلب دیگری شد. صحبت به موسیقی و دستگاههای آن و نوازندگان کشید در این قسمت از غلامحسین بیگجه‌خانی یاد کرد و مدام آقا غلامحسین آقاغلامحسین می‌گفت و بعد صحبت از نوحه و نوحه‌سرایی شد یادی از دلریش کرد و گفت من تحت تاثیر نوحه دلریش، "حسینه‌رلر آغلار گویلر آغلار بتول و مرتضی، پیغمبر آغلار" بودم "حسینون نوحه‌سین (دلریش) یازاندا" و...

نوحه‌های دلریش مرا پریشانحال می‌کند و شروع به گریستن کرد و مجلس حالی یافت وقتی می‌گریست سبک‌تر می‌شد مگر او وزنی داشت او همه روح بود و معنی. سالها می‌گذشت عمر استاد از هفتاد و هشتاد و از آن نیز گذشت.

در ۲۷ خرداد ماه ۱۳۶۶ در تالار وحدت دانشگاه تبریز سمینار "بررسی زبان ادبیات ترکی آذربایجان" برگزار بود. شاعر نیز با استقبال بی‌نظیر حاضران، در سمینار حضور یافت و دو قطعه از سروده‌های ترکی خود را شاید برای آخرین بار در حضور همگان خواند. وقتی نوبت اول پشت میز خطابه قرار گرفت. استاد خواست دماغش را پاک کند دستمال همراه نداشت خواست به یاد سالهای کودکی با آستین کتش پاک کند که حاضرین را حساس به حرکت‌های خود دیدد دفعتاً رو به مردم و حاضرین در تالار کرد و گفت: (حیدربابا، لی لیغیم آخیری). که با احساسات شدید حاضرین مواجه شد و این نکته ظریف به سان گفتار سائره از شاعر بازماند. در هر دو بار شعرخوانی حاضرین شاعر را به شدت (آل قیشلادیلار). بسیار سرحال از سمینار بود. از دکتر سیف‌لور ریاست وقت دانشگاه تبریز که بانی سمینار بود تشکر کرد و خداحافظی نمود و جلسه را ترک گفت.

درست در ۲۷ شهریور ماه سال بعد خبر درگذشتش را در بیمارستان مهر تهران به نوشته جناب نیک‌اندیش در ساعت ۶/۴۵ دقیقه صبح اعلام داشتند. مرگش در تبریز و ایران و محافل ادبی و ترک‌زبان جهان طنین انداز شد و جماعت در تبریز به سان رود شتابان راهی تشییع جنازه‌اش شدند و چه تماشایی بود حمل جسدش بر دوش مردم تا مقبره‌الشعراء با این زمزمه که: یگانه زنده جاوید قرن ما هستی و مات و مبهوت بر سرخاکش با این سنگ نبشته:

هوالباقی

محراب شفقتده اوزومی سجده‌ده گوردوم
قان ایچره غمیم یوخ اوزوم اولسون سنه‌ساری
استاد زنده‌یاد

سید محمدحسین بهجت تبریزی

متخلص به

شهریار

رحمه... علیه

به زیر این سطح غبارین آرمیده است.

تولد ۱۲۸۵ ه.ش.

وفات ۱۳۶۷ ه.ش.

حکاکمی بهرام حجاری زاده

خطاطی بخت شکوهی.

گر به زیارت آمدی حمدی و سوره‌ای بخوان

ای که به پیشواز تو جان من آمده به لب

بدرقه کن تو هم به خاک این تن زار و ناتوان

ای تو طیب عشق من بر سرچشم من نشین

هم به سرشگ شوقم این آتش تب فرو نشان

بار زبان زمین نهم زانکه به روی این زمین

در همه عمر بوده‌ام زار و زبون این زبان

جان به جهان جاودان بسته قطار قافله
وز نوسان نبض من زنگ درای کاروان
نقش مزار من کنید این دو سخن که شهریار:
باغم عشق زاده و باغم عشق داده جان
دریغا تا بود به جرأت می‌توان گفت مسئولان مملکت نشناختندش. امروز که مجلدات "در خلوت شهریار" در دسترس عموم قرار می‌گیرد، درمی‌یابیم که شاعر چگونه می‌سوخت و می‌ساخت و چه روزگاری داشت. تا کی مسئولان مملکتی و سازمانها و نهادهای نام و نشاندار، بعد از زنده به گور شدن بزرگان ما به نامگذاری و بزرگداشت و مقبره‌سازی و برگزاری یادواره‌ها برخوانند خواست. بر مردم و نیز بر روشنفکران و قلمزنان لازم است که قدر هم دانند و تا زنده‌اند یاد هم کنند و تنی چند که حالیا باقی و در قید حیات‌اند و چشم و چراغ مردمند ولو با نامه و تلفن یاد کنند و در روزهای خاص مراتب قدردانی و ارادت و زیارت بجای آورند و به دیدارشان شنابند این قلم‌ها نخشکد و این قدمها نفرساید.

منابع:

- ۱- کسروی، احمد، تاریخ مشروطه ایران، ج ۵، امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۰، ص ۱۷۲.
- ۲- ادیب‌الملک، عبدالعلی، دافع القور (سفرنامه آذربایجان)، چاپخانه بهمن، تهران، ۱۳۴۹، ص ۲۶۳.
- ۳- آرتشید وفای سالهای بعد در این سالها از طرف ایالت نظامی سرلشکر محمدشاه بختی بازرس ویژه نانوائی‌های شهر بود که با صلابت نظامی و با پشتکاری شبانه‌روزی سر و سامانی به مشکل چاره‌ناپذیر خبازخانه‌های آنروز تبریز می‌داد و از رنج و آلام مردم می‌کاست یادش به خیر باد.
- ۴- امینی، مفتون، انارستان (مجموعه شعر)، انتشارات ابن سینا، تبریز، ۱۳۴۶، صص ۷-۸.
- ۵- کولاک، ج ۲، انتشارات شمس، تبریز، ۲۵۳۶، صص ۷-۸.
- ۶- شاهین، داریوش، راهیان شعر امروز (به انتخاب)، قطعه کوچه، سروده فریدون مشیری، ج ۶، ارسطو، تهران، ۱۳۴۹، ص ۳۲۶.
- ۷- امینی، مفتون، انارستان، همان ماخذ، صص ۹۰-۹۱.
- ۸- شهریار، محمدحسین، تورکی دیوانی کلیاتی، دکتر پرفسور حمید محمدزاده‌نین مقدمه، رداکته و ایضاحلاری ایله، ج ۲، انتشارات نگاه، زرین تهران، ۱۳۶۸، ص ۱۸۸.
- ۹- رحیم‌لو، یوسف (دکتر)، کلانتر، یحیی (دکتر)، برادران شکوهی، سیروس (دکتر)، سنگ نبشته‌های آذربایجان - از موارد بررسی نشده، بخش ۲، نسخه زیراکس، ج ۱، دانشگاه تبریز، ۱۳۷۵، ص ۱۲۸.



مروری بر انجمن های ادبی تبریز

(از آغاز تا امروز)

اولین انجمن ادبی در چه دوره و زمانی در تبریز تأسیس شده است؟
این سؤالی است که منابع و مآخذ موجود جواب قانع کننده ای بر آن ندارند.

کتابخانه ای که در پنجاه ساله ای اخیر نوشته شده است، هر چند مطالب نسبتاً سودمندی در باب تشکلهای ادبی تبریز از دوران قاجار تا عصر ما دارند، اما به تمامی سؤالات خوانندگان نظیر اینکه، در اوایل دوران قاجار و پیش از آن چه انجمنهای فرهنگی و ادبی وجود داشت؟ و چه عواملی سبب ایجاد وقفه هائی در فاصله ی بین تعطیلی یک انجمن و آغاز انجمنی دیگر بوده است؟ پاسخ نمی دهند.

از منابع موجود استنباط می شود که اولین انجمن ادبی در تبریز در سال ۱۲۷۹ ه. ش مطابق با ۱۳۱۸ ه. ق توسط مرحوم ادیب الممالک که از ادبا و شعرای معروف بود، تشکیل شده و پس از دو سال با انتقال ادیب الممالک از تبریز به کار خود پایان داده است. اما نمی توان باور داشت شهری که انبوه شاعرانش در هر عصر و دوره ای زیانزد عام و خاص بوده و حتی شاعران سرزمینهای دیگر را نیز به خود جذب می کرده است خالی از نشستهای ادبی بوده باشد.
آیا قابل قبول است که در قرن هفتم هجری، زمانی که

بزرگترین دانشگاه جهان به فرمان رشیدالدین فضل ا... همدانی بنام "ربع رشیدی" در تبریز ساخته شد، آن چهارصد استادی که در یک کوی سکنی گزیده بودند، ۲ از نوشته ها و سروده های همدیگری خبر بوده باشند؟
بعید به نظر می رسد که در آن زمان و زمانهای پیش از آن شاعران و نویسندگان اوقاتی از وقتهایشان را به شنیدن و تشویق و نقد و هجو حضوری شاعران دیگر اختصاص نداده باشند. وقتی قطران تبریزی در قرن پنجم هجری از حضور ناصر خسرو در تبریز آنقدر خوشحال می شود که به پیش او رفته و معنی برخی از اشعار و لغات را از وی می پرسد. ۳ نمی توان باور داشت که در شهر خودش، نه پیش کسی می رفت و نه کسانی پیش او می رفتند.

حداقل تا این حد همگان می دانند که پیش از مشروطیت دربار پادشاهان و حکامشان در مناطق، محل تجمع عده ی زیادی از شاعران بوده است و شعر بطور عام بعد از مشروطیت بود که ارتباط خود را با دربار قطع کرد و با مردم کوچه و بازار و خواسته ها و آرزوهای آنها ارتباط برقرار نمود.

باری، در آغاز مشروطیت (۱۲۹۷ ه. ش) جمعیتی بنام جمعیت نشر معارف، به سرپرستی، میرزا علی اصغر خان سرتیب زاده، در تبریز تشکیل شد که شاعران و

نویسندگان این جمعیت علاوه بر قرائت آثارشان بر یکدیگر قرائتخانه ای هم در مقابل ارک (کوچه قرائتخانه) تأسیس کردند. تشکیل اولین هیئت آکتورال در تبریز هم به آنها نسبت داده شده است. دوام این جمعیت را حداکثر دو سال نوشته اند و چنانکه قبلاً اشاره شد، معلوم نیست که چرا دوام نیاورد؟

در سال ۱۳۰۱ مرحوم تربیت که از اعضاء اصلی انجمن ادبی ادیب الممالک بود، در اداره فرهنگ وقت، سرپرستی انجمن ادبی را عهده دار شد، در این انجمن، اسماعیل امیرخیزی، محمدعلی صفوت، میرزا باقر حکمت، میرزا رضا عدل و ... عضویت داشتند. این انجمن پس از کناره گیری مرحوم تربیت منحل گردید.

به همان اندازه ای که علت کناره گیری تربیت، دارای اهمیت است و باید کنکاش شود، این نکته نیز حائز اهمیت است که در سال ۱۳۰۴ امیرخیزی انجمن ادبی متوسطه را پایه گذاری کرد. در این انجمن بزرگانی چون سیدهادی سینا، یحیی آرین پور، محمود غنی زاده، حسین امید، متتخب خلخالی، میرزا رضا عدل، فرهی و مهدی نسودی عضویت داشتند.

در فاصله ی بین سالهای ۱۳۰۱ تا ۱۳۱۲ انجمنها و جمعیتهای دیگری نظیر "جمعیت اصلاح و ترقی معارف آذربایجان" انجمن کتابخانه تربیت و "شورای معارف



تشکیل شده بود، اما مهمترین انجمن ادبی آذربایجان در آن سالها (۱۳۱۲) انجمنی بود که زیر نظر آدیب السلطنه سمیعی استاندار وقت آذربایجان و در منزل ایشان تشکیل می شد. در این انجمن آقایان: اسماعیل امیرخیزی، یحیی آرین پور، دکتر رعدی، حاج محمد نخجوانی، حسین امید، مهدی نسودی، احمد سعیدی، مستخب خلخاللی، مشکوه وقایعی، سید هاشم فیاضی، ناصر روانی و ... شرکت داشتند. این انجمن نیز با انتقال سمیعی به تهران، خاتمه یافته تلقی شد.

در سال ۱۳۳۶، در برخی از مدارس متوسط تبریز انجمنهای ادبی قابل اعتنایی تشکیل شد. انجمن ادبی دبیرستان فردوسی، از جمله ای این انجمنها بود که آقای حسین احمدی آن را اداره می کرد و ظاهراً آقای دهقان استاندار وقت آذربایجان نیز توجه خاصی به انتشار فصلنامه ای این انجمن داشته است. طبیعی است که این انجمن نیز چونان اسلاف خود با تغییر رئیس یا مسئولی به کار خود پایان داده است.

خبر مهمی که در سال ۱۳۴۵ ه.ش در شماره دهم نشریه کتابخانه ملی تبریز درج شد نقطه عطفی در تأسیس انجمنهای ادبی شهرستان تبریز بود. این نشریه آغاز به کار انجمن ادبی تبریز را به همت آقای مرتضوی برازجانی مدیر کل وقت آموزش و پرورش استان به اطلاع علاقمندان رساند.

در این انجمن که عصر روزهای چهارشنبه هر هفته در منزل مرتضوی تشکیل می شد، نخست چند مساله ادبی مطرح می گردید و آنگاه قرائت اشعار تازه آغاز می شد. بنابر اسناد باقیمانده از آن دوران یکبار رستم علی اف ایران شناس معروف نیز مهمان این انجمن شده بود و یک شعر ترکی قرائت کرده بود که آقای دکتر منوچهر مرتضوی هم با بیان شیوا آن را در انجمن به زبان فارسی ترجمه کرده بود، ترجمه ای که تحسین شاعر را نیز برانگیخته بود.

این انجمن در سال ۱۳۴۷ نشریه ای بنام گرمغان منتشر ساخت. در این نشریه اشعاری از استاد محمدحسین شهریار، محمد آغاسی، محمود پدیده،

علی حریرچی، عزیز دولت آبادی، یحیی شیدا، علی نظمی، دکتر منوچهر مرتضوی و ... به چشم می خورد. شعر معروف (حافظ، خداحافظ) با خط استاد شهریار با مطلع:

به تودیع تو جان می خواهد از تن شد جدا حافظ
به جان کندن وداعت می کنم حافظ، خداحافظ
که امضاء فروردین ماه ۱۳۴۷ را دارد اولین شعر این دفتر است. شهریار در این سالها ستاره تابناک آسمان ادب معاصر فارسی و ترکی حتی در خارج از مرزهای ایران شده بود.

سی و هفت سال پیش از آن تاریخ، دیوان فارسیش با مقدمه ای ملک الشعرای بهار، سعید نفیسی و پژمان بختیاری به چاپ رسیده بود و حیدربابایش از پانزده سال پیش از آن تاریخ، تحوکی در شعر ترکی جهان بوجود آورده بود. از این جهت نه تنها در داخل کشور، چند محفل فرهنگی تهران در سال ۱۳۴۶ از ایشان تجلیل به عمل آوردند و نه تنها اعطای درجه ای استادی افتخاری دانشگاه تبریز به استاد، تصویب شده بود بلکه در سطح بین المللی، روابط فرهنگی ایران و ترکیه مقدمات تجلیل از شهریار را تدارک می دیدند. همچنین پروفیسور محرم ارگین در ترکیه یادداشتهای خود را در باب کتاب "حیدربابا به سلام" به عنوان معتبرترین سند زبان ترکی مورد ارزیابی و برای چاپ آماده می نمود. کسانی به فکر ترجمه آثار شهریار به زبان فرانسه افتاده بودند و شاعران و نویسندگان داخلی و خارجی پیشماری همچون رستم علی اف ایران شناس شوروی آن زمان رسول حمزه اتوف شاعر داغستانی، اشتیاق دیدار شاعر نامدار تبریز را در سر می پروراندند با این اوصاف طبیعی بود که شهریار فرصت حضور در این نوع انجمنها را نداشته باشد اما تأثیر شخصیت و اشعار او به حدی بود که انجمن ادبی تبریز از همان آغاز به نام "انجمن ادبی شهریار" معروف شد.

شهریار از این انجمن در دو جا به نیکی یاد کرده است. اوکی در سال ۱۳۱۵ هنگامی که ریاست دومین کنگره سراسری شعر ایران را عهده دار بود، منظومه ای

بلندی خواند و در بندی از آن شاعران مطرح آن انجمن را برشمرد.

کسان که انجمن شهریار را دارند
کنون نظامت شعر و شعار را دارند
یکی که وزنه ی کار است و کوشش و اقدام
(حریرچی) است به نام و تخلصش (بی نام)
دو آذرند هنرور قریبه با آذر
چنان که (نظمی) و (هاتف) قریبه با "مظهر"
دگر (بیم) پدر شاعر و پسر شاعر
وراثی چه به از شعر اگر پدر شاعر
(امینی) است و (جنابی)، پدیده و "شیدا"
چو (دادمهر) و (وثوقی)، (صمیمی) و (دیبا)
دو دیگر (اشرف) و (فاخر) که سخت اهل دلند
چنان که (بارز) و (گوهر) که باز مشتعلند
چنان که (افسر) و (ملماسی) و (حسین صفا)
بجل که حافظه را بیش از این نبود وفا
در این زمینه زیادند گر که نام برم
سخن کشد به درازا و من ملال شوم

دومین یادی که شهریار از این انجمن ادبی می کند در نامه ای است که خطاب به شاعر معاصر آقای یحیی شیدا نوشته است. در این نامه آمده است: "آنها... که انجمنان دایر است و گاهی هم دور هم جمع می شوید که هر چه باشد باز مغتنم است... اگر برای دوستان ممکن بود از یکشب انجمن که همه تان حرف زده و شعری خوانده باشید، نواری پر کرده و برای من بفرستید که گاهی غم تنهایی را بدان تسکین دهم." ۴

مرحوم شهریار در تقریرات حضوری خویش با حقیر نیز چندین بار از نقش سازنده ای این انجمنها سخن گفته است.

باری، انجمن ادبی شهریار که پس از مرتضوی برازجانی مدتی نیز آقای دولتشاهی آنرا سرپرستی کرده اند، پس از انقلاب اسلامی با هیئت امنائی متشکل از آقایان دولت آبادی، شیدا، عابد، نظمی و سلطان آبادی اداره می شد.

اکنون پس از وقفه ای بار دیگر جلسات انجمن یا حضور اینجانب از سر گرفته شده است. محل استقرار فعلی انجمن مجتمع فرهنگی هنری تبریز می باشد که در روزهای یکشنبه و سه شنبه هر هفته از ساعت ۴ الی ۶ بعد از ظهر ضمن نقد و بررسی آثار ارائه شده و تفسیر اشعار حافظ از دیدگاه شهریار، دو مورد دیگر را نیز رأس برنامه های خود قرار داده است.

الف - انتشار نشریه انجمن ادبی (ارمغان)
ب - کوشش برای بزرگداشت پیشکسوتان ادبی و فرهنگی آذربایجان

ابوالفضل علیمحمدی
نقل از شماره ۱ ارمغان

- ۱- ارمغان انجمن ادبی تبریز، چاپ ۱۳۴۷.
- نشریه انجمن ادبی دبیرستان فردوسی چاپ ۱۳۳۶
- تاریخ فرهنگ آذربایجان، حسین امید، چاپ ۱۳۳۴
- نشریه کتابخانه ملی تبریز، شماره ۱۰ و ۱۱، چاپ ۱۳۴۵.
- ۲- روضه اطهار، ملا محمد امین حشری تبریزی. تصحیح عزیز دولت آبادی
- ۳- سفرنامه ناصر خسرو
- ۴- به همین سادگی و زیبایی، جمشید علیزاده

انجمن ادبی شهریار - تبریز ۱۳۵۰
از چپ به راست: ... شیوا - سلماسی - حریرچی - امینی - نظمی - دادمهر - آذر - شهریار - محقق - دولت شاهی - نسیم شمال - آغاسی - جنابی - شیدا - ... شاطر علی



بنفشه محبوب و نی محزون

نی بودم و به دامن صحرای محبت بردمیدم. یادش بخیر آن صبح دلکش که بنفشه محبوب رعنا‌ی من چشم نازی به روی من گشود و تبسم دلنوازی نثار نگاه من کرد.

دایه نوشین پستان ابر، آغوش ناز گهواره خاک و لالائی دل‌انگیز نسیم به تربیت ما دم همت گماشتند تا قدی کشیدیم و از طراوت شباب شاهده‌ی یکتا گشتیم.

سپیده دمی بود که نسیمی از بوستان عشق بر ما گذشت و از یک دم افسونکار بنفشه را ساحری و نی را شاعری آموخت. برای نخستین بار بنفشه محبوب را در آغوش و خود را مست و مدهوش یافتیم. از آن پس پیوسته دم عشق با ما بود. بنفشه محبوب نگهت جانفزا و من ترانه‌های عاشقانه خود را در آفاق سر می‌دادیم. دیگر از آن یکدیگر بودیم. حیات را دوست داشتیم و طبیعت را هم آهنگ نعمه آرزوی خود می‌پنداشتیم.

بنفشه هر روزم تار مونی هدیه (می) کرد و نی دمساز کمر خدمتش را به میان می‌بست. ترانه من همان بود که او را دل می‌خواست و آنچه دل او می‌خواست من همان می‌سرودم.

راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک

بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود

نونهالان محبت صحبت ما را عزیز داشتند و راز و نیاز ما حیات آنها را هم شیرین کرده بود. خزان در رسید و چوپانی را به نزهتگاه انس ما گذر افتاد مگر نغمه منش دلکش آمده بود.

غافل که سوز عشق در من می‌دمید و من این افسانه نه به خود می‌گویم خواست مرا به همدمی گزیند.

دوستی و دشمنیها کرد. با تیغ مهمم سر برید و از جان شیرینم جدا ساخت. با یک نگاه حسرت آلود، بنفشه مرا دم تیغ جلاد دید و من او را به چنگال باد خزان سپردم.

خود را در زندان جیب چوپان زندانی یافتیم. وای چه شکنجه. داستان هجران را به گوش نشنیده بودم که طوفانش را به چشم دیدم. یکباره دم فرو بستم. هر چه چوپانم. و بوسه بر لبم داد من از نفس افتاده بودم و دمی بر نیاموردم. حتی بره‌های سیه چشم، گوسپندان پرندین گیسو، کبوتران آسمان و آهوان صحرا هم با نگاه‌های معصوم التماس آمیز خود نتوانستند مرا بر سرگفتار آورند. چوپان چون مرده‌ام انگاشت دل از من برکنده و به کنج این خرابه‌ام افکند. گنج نیستم ولی خرابه‌نشستم. فسانه غمگین و داستان گذشته طوفانی این خرابه را هم که از هر رخته دیواری می‌شنوم هر دم به روی غمهای خویش می‌ریزم. از خلال این رخته‌ها دختران زیبا و شاهدان شیدانی را که از طوفان حوادث پرده خاک به رخ کشیده و به انتظار رستاخیز فرو خفته‌اند تماشا

می‌کنم. اکنون نی محزون نام دارم و خدای عشقم خیال بنفشه محبوبم را به دمسازی گماشته است.

گاهی که نسیم مسکین نواز صبحگاهی از کنار مزار آرزوی من برخاسته و به سراغ نی محزون می‌آید، به فغان آمده و سطری چند از حسرت‌نامه حیات اندوهگین فرو می‌خوانم. دختران آسمان به ناله‌های من اشک حسرت می‌ریزند و من این اشکها را همان عرق شرم و عفاف می‌بینم که گاهی به رخسار بنفشه محبوبم پدید آمدی.

آنهانی که درد محبت کشیده‌اند حتی آنهائیکه سر همدردی و خاطر نوازی من دارند کمتر به سراغ من می‌آیند زیرا می‌دانند که مرا تنها باید گذاشت و ناله‌هایم را از دور باید شنید با نی محزون:

امشب ای ماه به درد دل من تسکینی

آخر ای ماه تو همدرد من مسکینی

کاهش جان تو من دارم و من می‌دانم

که تو از دوری خورشید چها می‌بینی

تو هم ای بادیه پیمای محبت چو من

سر راحت ننهادی به سر بالینی

هر شب از حسرت ماهی من و یکدامن اشک

تو هم ای دامن مهتاب پر از پروینی

همه در چشمه مهتاب غم از دل شویند

امشب ای مه تو هم از طالع من غمگینی

من مگر طالع خود در تو توانم دیدن

که توام آینه بخت غبار آگینی

باغبان خار ندامت به جگر می‌شکنند

برو ای گل که سزاوار همان کلچینی

نی محزون مگر از تربیت فرهاد دمید

که کند شکوه ز هجران لب شیرینی

تو چنین خانه کن و دلشکن ای باد خزان

گر خود انصاف کنی مستحق نفرینی

کی بر این کلبه طوفان زده سر خواهی زد

ای پرستو که پیام آور فروردینی

شهریارا اگر آئین محبت باشد

جاودان زی که به دنیای بهشت آئینی

باشی بولودان نم چکن، اته گئی دیزدن سو ایچن،
گوتی لری گوتشین عطرینه بویانان و قوزنی لریندن قار
اسگیلمه یین یام یاشیل یاماجلی، ذیروه سی قارتالی،
دوشلریندن آنا سودو کیمی آخان بولاق لارا مالک اولان
و قوتوندا داهی انسانلار یتیشدیرن، آذربایجانین
حیدربابا داغی، خلق ایچینده بویوک حورمه مالک دیر
حیدربابا داغینین اتگینده یتلشن "خشکتاب" کندی
بویوک شاعیرمیز اوستاد شهریارین دوغما دیاری
اولوب. کۆرپه لیگینی بورادا بویا. باشا چاتدیریب. آنجاق
طالع بنله گتیردی که او اوز خلقیتین ایستکلی بیر اولادی
اولوب، و خلقین اوره یینده یتر توتایلسین.

دنیه ییلهرم کی او اوز کوکو اوستونده قول. قاناد
آچمیشدی. اوستاد شهریار انله بیر دۆرده شعر یازماغا
باشلامشدی که تورک دیلینده یازماق یاساق ایدی
قرهادلاری آل قانا بویانیدی بوتوریاغین انله بیر زماندا
اوستاد شهریار روحونو شعره باغلادی

قلمیندن آخان سۆزلر اونون اوره یینده جاغلایان بیر
عشقین ایلك هارایی اولدو.
اوستاد شهریار (اصلی سیز کرم اولدو) عشق
دونیاسیندا یاندى کول اولدو، یوقولوکله ادبیاتیمیزین
توتقون افق لارینه سوورولدو انله یاندى کی اونون
سۆنمز قیغیلجیم لاری ساز هاو لارینا هویدو. زمانین ایله
باشینا اندیریلدیگی یومورق لار و آلتیندا دوگونله ن
قیریش لار اونو سوسدورا ییلمه دی.

اوستاد شهریار قارائلیقدا پارلایان اولدوز کیمی،
گله چکده بیر دان اولدوزندان، اون دۆرد گنجه لیک آبا
چنوریلمه سینین اومیدیه باشادی، یازدی، یاراتدی و
آخیره ادبیات دونیاسین یتیم قویوب دونیاسینی
دگیلیدی و ابدیته قوووشدو.

اوستاد شهریار هله اوز زنگین اثری، حیدربابایه سلام

دورانییدی.

نفس لر سینه لرده قیفل لانیلمشدی، تورک دیلینده
یازماق یاساغیدی و جرم سایلیردی.

شهریارین حیدربابایه سلام منظومه سی بنله سوکو تو
سیندیریب، اولو توزونو سیلیدی. حیدربابا، بو
قارائلیق لاری یاران ودان یتیری نین سۆکولمه سینى و
ایشیقلی بیر سحرین موشتولوغونو وترن بیر سلام اولدو.
اونون بو سلامی خلق طرفیندن بویوک محبت له
قارشیلاندى. انله جهده بوگون ییز، حیدربابایه سلام
منظومه سینى؛ معاصر آذربایجان ادبیاتیندا دۆنوش
نقطه سی و یتنی مرحله تین باشلانقیجی حساب
اندیریک.

بو اثرین مبدانه گلمه سیله ادبیاتیمیزدا سۆزون حقیقی
معناسیندا مئلسیز بیر جانلانما و دیرجه لیش یاراندى،

سنی "حیدربابا" اول نعره لر ایله چاغیراندا
او سقیل داردا قالان تولکی قووان شیر یاغیراندا
شیطاتین شیلغا قالدخان قاطیری نوخدا قیراندا
دده قورقود" سسین آلدیم. دلدیم آرخامدی،

ایناندیم
آرخا دوردوقدا "سهندیم"، "ساولان" تک
هاوالاندیم،

اوستادین اوز دوغما کندی و خصوصاً حیدربابایه
درین سۆگی و محبت یسله مگی اثرلرینده ازیق گۆزه
چاریر:

حیدربابا چکدین منی گتیردین
یوردوموز، یووامیزا یتیردین
یوسیفوی اوشاق ایکن یتیردین
قوجا یعقوب ایتیمشمدنه تاپسان
قووالایب قورد اغزیندان قایپسان
و انله جده اوستاد عمر بویو اوز یاشیدلارینلا

اولماسینین اساس سببی خلق شاعری اولماسیدی.
او خلق ایله باشادی. انلیله آغلادی، انلیله گولدو و
انلین سۆنوجین ده، دردینده و غمینده سینه سینده گزدرن
بیر اتل اوغلو اولدو.
شهریارین یازدیقلاری خلقین اوره ییندن سوزولوب
گلن سۆزلر اولدو.

اتل تعصیبی چکن شاعر بنله یازیر؛
حیدر بابا غیرت قانین قاینارکن
قارقوشلار سندن قویوب قالدخانکن
او سیلدریم داشلارینان اوینارکن
قووزان مئیم همیمی اوردا گۆر
اوردان اگیل قامتیمی داردا گۆر

شهریار یاردیجلیغین بویوک حیصه لی ده اونون
اوتای شاعیرلاریله مکتوب داشماسینی تشکیل اندیر.

اوتل شاعری اولدوغو کیمی هیچ وقت اوز دوغما
خلقینین طالعه بیگانه قالا ییلمیردی.

آذربایجانین اولمزلیگه قووشان شاعیری سلیمان
رستم له مکتوب لاشماسی بویوک اهمیت داشیر. اوستاد
شهریار همین اساسدا ایریلیق دان سۆز آچیر و بنله یازیر.

آراز دنیر، اولدوز کیمی آخارام
گۆز آنتی ساغا. سولا باخارام
قهرله نیب ایلدیریم تک شاخارام
کسمه لی یم ایکی قارداش آراسین
آغلادیرام باغلامادان یاراسین

طبعین قایداسیدی بوتون یارانمیش لار اوله چک.
خسته قاسیم دین کیمی؛ گلن قونار، قونان کۆچر
کیمدی سنده قالان دنیا

آخیره رحمتلیک عاشیق کماندارین، اوستاد
شهریارین دونیاسینی دگیشمه سی مناسبی ایله یازدیغی
شعری سیزه تقدیم اندیرم:

"اوستاد شهریار قارائلیقدا

پارلایان بیردان اولدوزو ایدی"

بصیر عبادی

شاعیر شهریاریم کوچدو دونیادان،
اشیدیب هر یاندا انلر آغلادی
سۆز بهاریم بوز باغلادی بهاردا،
نیسان ناله چکیب سنلر آغلادی

قارا خیر چاتدی آذربایجانا
قارصا. قارسمانا، نصف جهان
بولدو ساج لارینی آغ بیر چک آنا
توکولدو یریشان تلر آغلادی

بیر بویوک اوستادین جراحی سؤندو
آراز قانا دؤندو کور قانا دؤندو
یاشیل باش سونلار ویرانا دؤندو
نیسان گورولده دی شیمشک آغلادی

اوینادیغی گونلری و یاغ بلله سین بویوب اوست دونون
گیب، باغلاردا ینگلی دمه سینى و داشلی بولاغین
سیرین سویوندان ایچیب، داغلاردا کهلیک قوماسینی،
و ملا ابراهیمدان درس آلماسینی. نه قیزین گۆزله رینی،
رخشندنه نین شیرین سۆزلرینی، و انله جهده دوغما
یوردونون یاغ. باعجاسینین سارالیب سولماسینی،
یادیندان چخارا ییلمه دی

او کند جماعتین چتین لیک له اوز به اوز اولمالارینی
و یوخسولوقلارینی بنله قلمه آلیر:

کندلی یازیق چراغ تا میمر یاندیرا
گوروم سیزین برقیز قالسین آندیرا
کیم بو سوزو اربابلارا قاندیرا
نه دیر آخیر بو ملتین گوناهی
توتسون سیزی گوروم مظلوملار آهی
اوستاد شهریارین یاردیجلیغین جهان شمول

منظومه سین یازماقدان قابق، اولکه میزده بویوک شهرت
قازانیش و اوز دؤروتون حافظی اولموشدور
اوستاد شهریار آناسینا درین محبت باغلاماسینا
گوره، اونون لای. لای سیندان تأثیر آلیب، حیدربابا
منظومه سین قلمه آلمیشدی.

بو منظومه نین ساده جه و شیرین اولماغی خلق
ایچینده بویوک ماراقلار شیلانمشدی. آشیب. داشیب
سرحدلری کنجیب اوزونه خلق محبتی قازاندی،
حیدربابا بوتون تورک دیلی لی خلق لرین آراسیندا گنتیش
سویه ده یایلیب و دیلله ازبری اولدو. ماهنی لار قوشولدو،
عاشیق لارین سازیندان و مغنی لرین دیلیندن دوشمه دی.

اوستاد شهریار حیدربابایه سلام حاقندا بنله دیر:
باخ که افسانه تک اولموش بیر قاف
من کیچیک بیر داغی سر منزل عنقا انله دیم
اوستادین شعر یازماق دورانی چوخ قارائلیق بیر



منظومه هذیان دل شهریار

نیما یوشیج

مزیت را در لباس تازه‌ی شعر وارد کرده است. حتماً روزی خواهد آمد که نوبت این تسویه حساب برسد. مقبول کسی است که آن وقت در نظر می‌آید. من گمان نمی‌کنم کسی مثل شهریار این موضوع را که طبیعت شاعر فقط به آن راه پیدا می‌کند، وارد ادبیات ما ساخته باشد.

"هذیان دل" وسیله‌ای است که حق او را در ادبیات فارسی نگاه می‌دارد. این منظومه، با وجودی که نسبتاً طولانی است و حادثه‌ای ندارد و ممکن است آدم را خسته کند، بعکس است. مطلب‌ها، یادآوری‌ها، آن حسرت‌های دلگزا، منظره‌هایی که یکی پس از دیگری عوض می‌شود، جای حادثه را گرفته و خواننده‌ی حساس را سرگرم می‌کند.

من کلمه‌ی "حساس" را برای این آوردم چون "هذیان دل" فقط به کار آن طبقه می‌خورد. کسی که شاعر نباشد، شعر را نمی‌فهمد. ولی چه بسیار اشخاص که شعر می‌گویند و شاعر نیستند و بعکس.

این منظومه، پیام شاعرانه برای شاعر است. بهترین منظومه شهریار است. او در "قهرمانان" به دنبال مردم رفته است که در زندگی آنها دخالت کند، ولی در "هذیان دل" خودش است که مردم در او دخالت داشته‌اند. من چیزی بهتر از این برای این منظومه نمی‌توانم بگویم.

"هذیان دل" آنقدر صاف و صیقلی شده احساسات شاعر را در بردارد که مثل آئینه‌ایست که به دست مردم داده تا کدام یک از آنها با چشم روشن بین خود، بتوانند خود را در آن ببینند.

شهریار توانسته است این زیبایی را با منظومه‌ی خود به نمایش بگذارد و این کاری است که شاعر می‌کند و دیگران که تنها ابزار کار شاعر، یعنی وزن و قافیه را در دست دارند، نمی‌توانند...

اردیبهشت ۱۳۲۵

... باید بگویم "شهریار" تنها شاعری است که من در ایران دیدم. دیگران، کم و بیش، دست به وزن و قافیه دارند. از نظر آهنگ به دنبال شعر رفته‌اند و از نظر جور و سفت کردن بعضی حرف‌ها، که قافیه شعر از آن جمله است. اما برای شهریار، همه چیز علیحده است. طبع ظریف شهریار به قدری باخته‌ی شعر است که بارها با من گفته است (هنگامی که من برای او حرف می‌زدم از سبک‌هایی که دوره‌های اخیر در عالم شعر به وجود آمده است): اصل، ایده است. ایده به منزله‌ی جان است. لباس هر چه می‌خواهد باشد.

از خواندن شعرهای شهریار آدم حالی را که از علو غزل (به سبک غزلسرای خودمان) منتظر است، می‌بیند. همین حال را شهریار در اشعار به سبک نوین خود دارد.

در منظومه "هذیان دل" احساسات، اعلی و گرم هستند و طوری وارد نمی‌شوند که جوانان تازه وارد در عالم شعر وارد می‌کنند. از خواندن شعرهای آنها، آدم نه غمگین می‌شود نه خوشحال، در صورتی که اینطور می‌خواسته‌اند. به قول "هدایت"، آدم نمی‌داند خودش را سوزن بزند یا غلغلک بدهد. زیرا هدف اصلی آنها شعر نیست، بلکه شعر، ابزار برای هدفهای دیگر است. شعر برای آنها، یک مرحله‌ای ابتدایی و نارس است که به آن نرسیده‌اند. اما برای شهریار، کهنه شده؛ شعر، خود هدف است. مقصود زندگی او در خود شعر است. به قول خودش:

عشرت آن باشد که اهل درد و حال

با خیال دوست در هجران کنند

آن صفا و نفوذ که گوینده را راستی راستی شاعر معرفی می‌کند، از این راه است. او این راه را با قوه‌ی جوانی خود پیموده است. مراحل بعدی شهریار به آن کمال داده، چنانکه در "هذیان دل" می‌بینیم

یکی از مزایای شعر ایران، بیوستگی قوی آن با عرفان است. شهریار این

"هذیان دل" یا "حیدر بابای فارسی" شهریار

میرهدایت حصاری

یکی از شاهکارهای مسلم شهریار که انعکاسی از زندگی گذشته و بازتابی از خاطرات دوران کودکی اوست، منظومه طویل و باشکوه ۵۲۵ بیتی "هذیان دل" است که در ۷۵ بند و در قالب مسمط مسجع سروده است. شهریار هرگاه که سخن از ترجمه فارسی حیدر بابا پیش می‌آمد با ذکر اینکه ترجمه حیدر بابا به فارسی (با حفظ همه زیبایی‌هایش) تقریباً محال بوده و حتی خود او نیز یکبار به این کار آغاز نموده ولی از عهده برنیامده است، به آنان سفارش می‌کرد که بجای ترجمه فارسی حیدر بابا، منظومه فارسی هذیان دل او را بخوانند که در حقیقت یک حیدر بابای فارسی می‌باشد.

هرچند که کاملاً هم چنین نیست و تفاوت‌هایی بین این دو منظومه وجود دارد. حیدر بابای ترکی شهریار چیز دیگری است. تنها فصل مشترک آنها الهام گرفتن و یادآوری از خاطرات دوران کودکی است.

منظومه بلند و شیرین هذیان دل که آن نیز به نوبه خود شاهکار دیگری از



شهریار

شهریار است با این ابیات آغاز می شود:

دارم سری از گذشت ایام
طوفانی و مالیخولیایی
طومار خیال و خاطراتم
لولنده به کار خود نمایی
چون پرتو فیلمهای درهم
در پرده تار سینمایی
بگشود دلم زبان هذیان

بکارگیری واژه‌هایی چون فیلم و سینما ... که شعرای دیگر از بکار بردن نظایر آنها ابا داشتند، از خصوصیات شعری شهریار است و اوست که اینگونه واژه‌های باصطلاح غیربذیع را می‌تواند در جامه حریر، خیال اینگونه زیبا و پر معنا عرضه کند.

هذیان دل شعری است روان، پرمحتوار و دلچسب و آهنگین و در عین حال ظریف و خیال‌انگیز.

شهریار سخن خود را با یاد دوران طفولیت خود که گاهواره‌اش در هنگام کوچ بر پشت اسب، که در حال حرکت، چون لالایی شیرین او را به خواب عمیق فرو می‌برد، ادامه می‌دهد:

من با نوسان گاهواره
پیچیده به لابلای قنداق
وز پنجره چشم نیمه باز
مجدوب تجلیات آفاق
گهواره مرا به بال لالایی
بر سینه فشرده گرم و مشتاق
می‌برد به سیر باغ مینو

آنگاه از قصه‌های شیرین "خانم ننه" در فصل زمستان و بر سر کرسی و خیالات کودکانه ناشی از آن و جوانه زدن طبع شاعرانه‌اش چنین یاد می‌کند:

ما حلقه زده به دور کرسی
شب زیر لحاف ابر می‌خفت
خانم ننه مادر بزرگم
افسانه و سرگذشت می‌گفت
می‌کرد چراغ کور کوری
من غرق خیال و با پری جفت
شعرم به نهران جوانه می‌زد

هذیان دل را نمی‌توان شعر خواند. بلکه تصویر زیبا و تابلوی سحرآمیز و رویا گونه‌ای از جلوه‌های زندگی، بدست صورتگر ماهری است که با قلم نقاشی فسونکار و خیال‌انگیزش مانند منظومه حیدربابا، خاطره‌های دوران شیرین کودکی را به یاد خواننده می‌آورد و او را به عالم دیگری برده و هوس شعرگویی و نظیره‌سرایی را در مخیله او بیدار می‌کند. شهریار در این شعر و چندین شعر دیگرش هرگاه که از لطافت و ظرافت زندگی سخن می‌گوید، گریزی نیز به افسانه یا داستان معروف "سارا"، (عروس زیبایی که خود را به امواج خروشان رودخانه سپرد)، می‌زند. شهریار این افسانه را که ترانه معروف

آذربایجانی "آپاردی سنلر ساراتی" بر مبنای آن ساخته شده است، دوست می‌داشت. از رقت آن متأثر می‌شد. چندانکه در چندین جای دیوان فارسی و ترکی‌اش اشاراتی به این عروس زیبا و ناکام، (سارا)ی خیال‌انگیز دارد:

سارا گل و ماه کوهپایه
در خانه زین عروس می‌رفت
سیلش به ربود و ازدهایی
تند و خشن و عبوس می‌رفت
گلدسته به آب و شیون خلق
برگنبد آنوس می‌رفت
(سارا) تو شدی عروس دریا

افسانه "سارا" مربوط به زمان جدایی ۱۷ شهر قفقاز از پیکر ایران و واقع شدن رود آرس" به عنوان مرز میان دو کشور روس و ایران است که در آن سالهای پر آشوب "سارا" گرفتار سیل شده و یا به روایتی خود را در امواج خروشان رودخانه انداخته و بوضع دلخراشی، در عین جوانی شاهد مرگ را در آغوش می‌گیرد. متعاقب آن تصنیف بسیار زیبا و دلسوزی که با آهنگ خاص خودش خوانده می‌شود، بوجود می‌آید، که اکنون در هر دوسوی ارس ورد زبانهاست.

آرپاچایی آشدی داشدی
سنل سارامی گوئدی قاشدی
منیم یاریم قلم قاشدی
آپاردی سنلر سارامی
نیر آلا گوئولوبالامی ...

شهریار در دیوان‌های فارسی و ترکی خود چندین جا به این افسانه زیبا و عروس ناکام که در سیل خروشان غرق شد (و ریشه در حقایق تاریخی دارد) اشاراتی نموده است. سبب این یادآوری همانا ماجرای سیلاب خروشان بهاری رودخانه‌هاست که خانواده شهریار نیز زمانی مجبور شده بودند با هزار بیم و خطر از آن بگذرند، در حالیکه شهریار کوچولو نیز به همراهشان بوده است.

طوفان سیاهی شرر ز
سیلی به عذار شرق می‌زد
گرداب دهن دریده و رعد
فریاد زیم غرق می‌زد
چون شعله چشم اهرمن گاه
مریخ زد دور برق می‌زد
لرزان در و دشت و کوه و جنگل

شهریار در اینجا به شرح زندگی عشایری ایلات و کوچ آنان به بیلاق و قشلاق و تحمل مخاطرات فراوان بر سر راه آنها می‌پردازد:

بشکفت شکوفه، برف بشکافت
غرید مسیل و ایل کوچید
بر سینه دره قراکول
چوپان، گله چون ستاره پاچید

زنگ شتران و ناله نی
در گردنه‌های کوه پیچید
دارم سری و هزار سودا
بدین سان شهریار نشانه‌هایی از زادگاه خویش و گردشگاه‌های دوران کودکی خود به دست می‌دهد. دره قراکول (بوته سیاه) یکی از آنهاست. آنگاه به وقایع سال‌های بعد می‌رسد. تصویری از شکوفایی عشق حافظ در دل خویش در همان اوان کودکی خبر می‌دهد، عشقی که تا آخر عمر همراهش بود:

ناگاه فراز غرغه خندان
حافظ که به زهره نرد می‌باخت
زانو زده بودم اشک ریزان
کز طرف دریچه گردن افراخت
بشکفت بهشت خواجه در من

هذیان دل شرح رمانتیک و لطیفی است که در آن وصف مناظر و تخیل و رؤیا، بیش از شرح حقایق جای دارد. در حقیقت با همه زیبایی‌اش ربطی به حیدربابا و حتی شباهتی با آن که کاملاً رئالیستی است ندارد. نه در قالب شعری، نه در موضوع و مضمون و نه در طرز بیان.

تنها وجه مشترک آنها یادآوری خاطرات دوران کودکی است. شهریار در این منظومه در جایی، افسانه عمر خویش را در چند مصراع چنین بیان می‌کند و چه زیبا نیز می‌سراید:

افسانه عمرم آورد خواب
عمری که نبود، خواب دیدم
در سیل گذشت روزگاران
امواج به پیچ و تاب دیدم
از عشق و جوانیم چه پرسى
من دسته گلی بر آب دیدم
دل بدرقه با نگاه حسرت

حافظه قوی و تخیل فوق‌العاده و نگاه تیزبین شهریار از دوران صباوت مناظر دیگری را متفاوت با آنکه در حیدربابا آورده است به تصویر می‌کشد. از زندگی ایلاتی شاهسونها که از خردسالی بخاطر دارد سخن می‌گوید:

باز آن شب روستاست کز کوه
برخاست غریو شهسون‌ها
بر روی گوزن‌های بریان
افروخته بوته‌ها، گون‌ها
آهسته میان مردم ده
با بیم و امید، انجمن‌ها
من کودک و در پی تماشا

سپس یاد نخستین سفرش به تهران در ۱۵ سالگی و عبور از گردنه شبلی که در آن ایام یکی از سخت‌ترین گذرگاه‌ها بود و کاروانسرای شاه عباسی پای آن که اکنون ویرانه شده و جایگاه حرامیان است، می‌افتد:

آن منظره خرابه، از دور
 پیداست که بوده کاروانگاه
 می گفت در شگه چی که آنجا
 آیند حرامیان شبانگاه
 افسانه سهمگین خود را
 سرکرد خرابه با من آنگاه
 شب دیدم و برق چشم دزدان
 گردنه شبلی که در این شعر از آن یاد
 می شود در شرق تبریز و در سر راه تبریز به
 تهران واقع شده و در آن ایام به صعوبت
 و سختی بویژه در فصل زمستان معروف
 بود. حتی بعد از آنکه ماشین رو شده
 بود عبور ماشین ها و کامیون ها از
 پیچ های بسیار و تند و باریک آن که
 اکنون حذف شده اند به دشواری
 صورت می گرفت. کاروانسرای پای
 آن نیز چندان امن نبود. شهریار در
 سال ۱۲۹۹ شمسی از این راه به تهران
 آمده بود. گفتنی است که در آن ایام
 ماشین نبود مسافرت با پای پیاده، یا
 مال و یا در شگه انجام می گرفت.
 شهریار خاطرات خود را از این سفر و
 دشواری های آن را در این شعر با دقت و
 زیبایی خاصی بیان می کند:

بر می شدم از گدوک شبلی
 چون آه که بر شود ز سینه
 وز بیم بلای سنگ باران
 بر سینه فشرده آبگینه
 با آن همه آبگینه دل
 برداخته از غبار کینه
 زان آئینه شرم بودت، ای آه

در رسیدن به تهران چیزی که بیش از همه نظر
 شهریار را از فاصله دور به خود جلب کرد، منظره
 باشکوه قله پوشیده از برف دماوند بود که طبق
 افسانه های قدیم و بگفته فردوسی در شاهنامه،
 فریدون ضحاک ماردوش را در آنجا به بند کشیده
 بود.

پوشیده به برف های دائم
 توفنده و سهمگین دماوند
 سیمرخ به قاف او گروگان
 ضحاک به غار او گرویند

سپس مجدداً به یاد آن صبحگاه مه آلود می افتد که
 در میان مه غلیظ و انبوه، همراه قافله و با یک قافله
 اندوه از کوه قافلانکوه (نزدیکی میانه) سرازیر
 می شد:

از یار و دیار میگذشتم
 یک قافله بسته بار اندوه
 با قافله می شدم سرازیر
 از دامنه های قافلانکوه
 چون من دل کوه هم گرفته
 صبح است و مهی غلیظ و انبوه
 یک اشک درشت، کوکب صبح

در اینجا شهریار به یاد زادگاه خویش و
 روستاهایی که مهد خاطره هایش بود، می افتد و
 صحبت ها و نزهت ها و زیبایی های آنها را به خاطر
 می آورد. و نام برخی از آنها و نشانی های آنها را ذکر
 می کند:

زانسوی (قراچمن) دیار بست
 نزهتگاه شاهدان آفاق
 آن دامن کوه (سنگل آباد)

استاد شیر

حیدر بابا، به گاه چهاک در عدد
 کامواج میر غم که بر سر
 صفت خمر که در شوق
 از سر در سر
 با سر که نام من کمر در ریاس

وان جلگه سبر
 (قبیل قرشاق)

یاد آن شب (خشگناب) و مهتاب
 وان صحبت میزبان (قپچاق)
 آن یار و دیار آشنایی

شهریار در حیدر بابا نیز نشانی زادگاهش را به
 همین سان می دهد، و در هذیان دل هم مانند حیدر بابا
 به حادثه دیدن درخشش چشمان گرگ در تاریکی
 شب و ترسیدن و فرار کردنشان اشاره نموده است.

آهسته فرو شدیم آتشب
 از آن تل خاک ریز خرمن
 در آنسوی رودخانه ناگاه
 دو شعله تند و تیز روشن
 گرگ است آهای، رفیق من گفت
 برگشته، گریختیم لیکن
 با رعشه و رنگ و روی مهتاب

در حیدر بابا نیز همین حادثه را به نوعی دیگر نقل
 می کند.

یکی دیگر از موضوعاتی که شهریار هم در
 "هذیان" و هم در "حیدر بابا" از آن با حسرت یاد کرده،
 رسم شال آویختن از روزن بام های اقوام و آشناها در
 شب چهارشنبه سوری (آخر سال) و بستن عیدی از
 سوی صاحبخانه به سرشال، بدون اینکه صاحب شال
 را ببیند و بشناسد. البته به قرینه می تواند حدس بزند.
 زیرا هر که باشد خودی است و بیگانه مجاز به این کار
 نیست. شهریار در هذیان دل چنین یاد می کند.

یاد آن شب عیدکان پری دید
 آویخته شال من ز روزن
 چون من همه شاد و غلغل شوق

بر هر در و بام و کوی و برزن
 یک جوچه، دو تخم مرغ رنگین
 بستند به شال گردن من
 یاد آن شب عید، یاد از آن شب

در حیدر بابا نیز شهریار دو بند از منظومه را به ذکر
 همین رسم اختصاص می دهد.

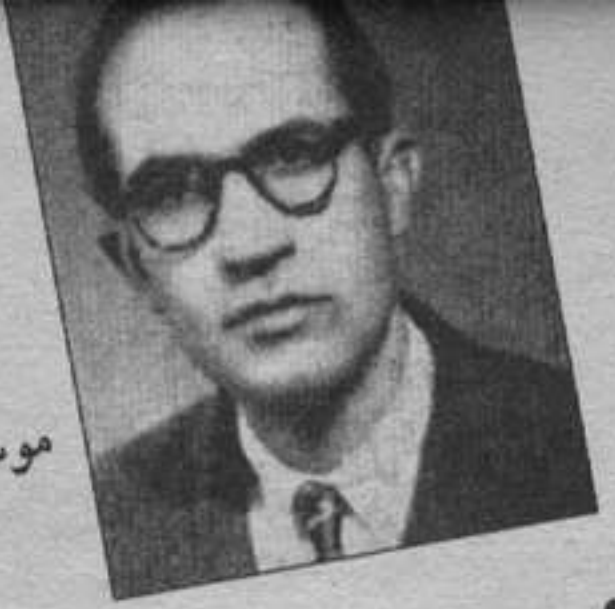
همانطور که می بینیم خاطرات دوران کودکی،
 منبع لایزال الهام شاعری شهریار است و از این منابع
 با مهارت استفاده می کند. با رنگ و روغنی که به آن
 می زند تا بلوی فراموش نشدنی می آفریند.

در هر حال منظومه هذیان دل یکی از شاهکارهای
 متعدد و بی مثال شهریار است که به زبان فارسی
 سروده است. شهریار در این شعر با "قلاش بک" کردن
 به دوران گذشته (بازگشت به قهقرا) در صدد تجسم
 تصاویر مبهم ذهنی باقی مانده از دوران صباوت و
 شفاف کردن آن است.

شهریار خود این خاطرات را با نازک اندیشی
 خاص خودش به مرغان خیال وحشی تشبیه می کند
 که در تنهایی از خلوت حجره دماغ بیرون می ریزند و
 در باغچه شکفته شعرش با شوق و شعف به جست
 و خیز می پردازند و با شنیدن صدایی برگشته و چون
 باد می گریزند و دوباره به خلوتگاه خود پناه می برند:

مرغان خیال وحشی من
 تنها که شدم برون بریزند
 در باغچه شکفته شعر
 با شوق و شعف به جست و خیزند
 تا می شنوند صوتی از دور
 برگشته چو باد می گریزند
 در خلوت حجره دماغم

آثر



موسیقی: روح ا... خالقی
(۱۳۲۳)

شهریار و موسیقی

وان موسیقی ریاضی و علم ریاضت است.
روح ریاضت است و زبان عبادت است.
روحانی است و تزکیه نفس می کند.
با آن معالجات روانی کند حکیم.
تنها نه این غناء هوسباز مطربی است.
ساز و دهل به جنگ و عروسی بود مجاز.
آن موسیقی است معجز و میراث انبیاء.
آن موسیقی زبور و مزامیر داودی است.
جنگ عبادت نیست که داود می نواخت.
آن موسیقی زبان مناجات اولیاست.
آن موسیقی اذان بلال محمد است.
آن موسیقی تلاوت آیات می کند.

شهریار

حالا چرا؟



خواننده: بنان

آیندی نییه؟

ترجمه انده نی: ابوالفضل حسینی (حسرت)
سرلیکدن چویرن: رعنا رنجبر

گلمیسن جانیم سنه قوریان اولای ایندی نییه؟
دوشموشم الدن داها، ای بی وفا، ایندی نییه؟
نوشدارو سن، فقط سهراب اولوب، گنج گلمیسن!
ائیله مز تاثیر اونا هنج بیر دوا، ایندی نییه؟
ممکن اولسا، مرحمت قیل، عؤمر لرده یوخ وفا
بخش ائدن مهمانینا ذوق و صفا، ایندی نییه؟
من جاوان کن ذوق آلیردیم، نازنینیم، ظولمدن،
ائیله بیر سن سوئله بس جور و جفا، ایندی نییه؟
بیر شیرین صحبت اوچون اگدیم اونونده قدیمی!
زهر تک و ثردین جاواب فرهادینا، ایندی نییه؟
ای قارا هیجران، الیندن بیرجه دم گؤز یوممادیم!
بختیمی سن توتموسان بولای - لایا، ایندی نییه؟
آسمان قیلدی پریشان، حالیمی زار ائیله دی!
چولقاییب دیر عؤمر و مو مین بیر بلا، ایندی نییه؟
سن کی گول هیجرینده، طبعیم، لال کیمی خاموش ایدین،
سالمیسان بولبول کیمی شور و نوا، ایندی نییه؟
سن حبیب سیز شهریاریم، گتتمز ایدین هنج یانا،
سون سفر دیر، تک چیخیسان سون یولا، ایندی نییه؟

حالا چرا؟

آمدی، جانم به قربانت ولی حالا چرا؟
بیوفا حالا که من افتاده ام از پا چرا؟
نوشداروئی و بعد از مرگ سهراب آمدی،
سنگدل این زودتر می خواستی، حالا چرا؟
عمر ما را مهلت امروز و فردای تو نیست؟
من که یک امروز مهمان توام، فردا چرا؟
نازنینا ما بناز تو جوانی داده ایم،
دیگر اکنون با جوانان ناز کن با ما چرا؟
وه که با این عمرهای کوتاه بی اعتبار،
اینهمه غافل شدن از چون منی شیدا چرا؟
شور فرهادم پیرشش سر بزیر افکنده بود،
ای لب شیرین جواب تلخ سر بالا چرا؟
ای شب هجران که یکدم در تو چشم من نخفت،
اینقدر با بخت خواب آلود من، لالا چرا؟
آسمان چون جمع مشتاقان پریشان می کند،
درشگفتم من، نمی پاشد زهم دنیا چرا؟
در خزان هجر گل ای بلبل طبع حزین،
خامشی شرط وفاداری بود، غوغا چرا؟
"شهریار" بی حبیبی خود نمی کردی سفر،
این سفر راه قیامت می روی، تنها چرا؟





سونمز

ترجمه های: منظومه حیدربابا، فریاد در گلو شکسته انسان ها ...

لیلی - راستین

"من خیلی تلاش کردم اما هرگز حتی یک بند از حیدربابا را نتوانستم با ادای حق مطلب به فارسی ترجمه کنم، نشد که نشد ... استاد شهریار - خرداد ۱۳۵۶، چهلمین روز درگذشت "سهند" تالار تربیت - تبریز.

پس از انتشار منظومه حیدربابا در سال ۱۳۳۲ و در نخستین واکنش برون مرزی با نشر آن در باکو به زبان اصلی، این اثر به چندین زبان رایج در اتحاد شوروی آن زمان منتشر و مورد استقبال اقوام مختلف آن کشور قرار گرفت. استاد شهریار در مورد تعدد ملیت ها در خاک شوروی سابق و حتی آمریکا می گوید:

"صد ملتند جمع به یک نام شوروی،
پنجاه کشورند که آمریکا نام اوست."

گذشته از جمهوری آذربایجان که علاوه بر چاپ آثار ترکی استاد، بسیاری از اشعار فارسی شهریار نیز به ترکی منظوم برگردانده شده است، آوازه منظومه حیدربابا بویژه پس از درگذشت استاد شهریار از خاک شوروی سابق نیز فراتر رفته و بغیر از روسی، عربی، کردی و ... آنرا آقایان محمدحسین پرکار در سال ۱۳۷۲ به انگلیسی و جعفر مهرگانی در ۱۹۹۳ به آلمانی منظوم نیز ترجمه کردند و امروزه تعداد این ترجمه ها به زبان ملل گوناگون جهان به بیش از یکصد زبان زنده می رسد.

پس از درگذشت استاد شهریار مترجمین آذربایجانی برای ترجمه های منظوم این اثر از خود جرأت نشان داده و تا امروز تعداد این ترجمه ها به ده عنوان رسیده است.

و آقایان میرصالح حسینی، حسین منزوی، دکتر محمدعلی سجادی، کریم مشروطه چی (سونمز)، خانم آزاده خشکنایی، بهمن فرسی، حامد ماکوئی، دکتر بهروز ثروتیان، ناصر آذربویا و محمود بهادری کلخوران به ترتیب از سال ۱۳۶۸ تا ۱۳۸۰ ترجمه و منتشر کرده اند.

در این میان ترجمه آقایان: سجادی، ماکوئی، ثروتیان، آذربویا و سونمز در وزن عروض و آقایان

منزوی در سبک نیمائی با رعایت وزن عروض، خانم خشکنایی و حسینی به وزن اصلی، و آقای فرسی در وزن شعر آغیز ینمیشی "شهریار سروده اند.

از میان این آثار با توجه به زیبایی ترجمه آقای کریم مشروطه چی (سونمز) بخاطر طبع ظریف این شاعر به معرفی این ترجمه پرداخته و نمونه هایی از آن ارائه می شود.

سخنی در مورد ترجمه متون ترکی به فارسی و ... دکتر علی اکبر ترابی در مقدمه ترجمه سونمز می نویسد:

خیام بخش عظیمی از شهرت و بلندآوازی خود در میان ادب دوستان انگلیسی زبان را به ترجمه فیتزجرالد مدیون است. فیتزجرالد، خود، مفتون زیبایی و رسایی و پر محتوایی رباعیات خیام بود؛ ولی در ترجمه این اشعار، به زیبایی ترجمه خود بیشتر اندیشید تا به وفاداری کامل و تمام عبار به شکل و محتوای رباعیات؛ زیرا بخوبی می دانست که "ترجمه اگر زیباست وفادار نیست، و اگر وفادار باشد زیبا نیست."

از سوی دیگر، انتظارات برخی از ادب دوستان از ترجمه و وفاداری به اصل در این زمینه، تا آن حد زیاد است که داوریشان درباره ترجمه، به طور کلی، به این عقیده فرانسوی نزدیک می شود که اساساً کسی که ترجمه می کند خیانت می کند. "حال، با این ملاحظات و در چنین مقامی، بویژه اگر در نظر بگیریم که مترجمی می خواهد "عظمت" حیدربابا را به "صمیمیت و صداقت" ترجمه کند، به موقعیت و دشواری و سختی کارش می توانیم پی ببریم.

استاد شهریار خود با اشاره به دشواری ترجمه می گوید:
... در ترجمه همیشه مترجم کلافه است
یک جمله، چند جمله تلف کرده باز هم
لطفی که بود در سخن از بین رفته است.
باز شهریار با تأکید بر زبان احساس بودن ترکی می گوید:

... لسان حسن و زبان طبیعت است

گوئی زبان برای هنرپیشه ساخته است
از حیث فولکور چه زبانی است بی نظیر
در عامیانه اش کلمات قصار هست
آنقدر عارفانه که چون وحی منزل است.
و در اقدام نافرجام خود برای ترجمه حیدربابا به فارسی می افزاید:

بسیاری از لغات و مفاهیم آذری است
کز فارسی، معادلشان من نیافتم
و باز در ویژگی زبان مادری خود می گوید:
راز و نیازها همه با آن زبان دل
آن راز و آن نیاز ننگجد به پارسی
آنجا مجادلات دروغین لغت نداشت
آنجا زبان رها و بیان بی تکلف است
امروز نیر شعر طبیعی آذری
کاملترین نمونه شعر جهان ماست
و ...

الحق زبان شعر دل من هم آذری است.
در اینجاست که سختی کار مترجم آنهم از زبان احساسی چون ترکی به فارسی آشکار می شود.

شهریار در این باره می گوید:
اشکال شعر پارسی شکرین یا
اشباء مد و اینهمه ترکیب کلمه هاست
زان، پای شعر وصفی ما لنگ می شود
نقاشی و مجسمه سازیش مشکل است
تدبیر چون کنیم که این پارسی، دری است
شعر دری ندارد از این بیش انعطاف
... عرفان به داد پارسی ما رسیده است.

و اما "سونمز" بی آنکه ادعایی داشته باشد، شاعری است عاشق؛ و درست تر آن خواهد بود که گفته شود او عاشقی است شاعر؛ زیرا کار او از عاشقی به شاعری کشیده است. ولی عشق او نه عشق مجنون بیابانی دیروز است، و نه عشق عاشق خیابانی امروز؛ عشق و شوری که شاعر راستین در سر دارد عشقی است دیگرگونه؛ عشق به نیکی و پاکی، عشق به داد و دادپورری، عشق بر هر آنچه که از فرهنگ و زبان و تاریخ نیاکان و سجایای اخلاقی



قسمتی از نامه محمدعلی جمالزاده به استاد شهریار:

دلم می خواست عمرم وفا می کرد تا ترکی
آذربایجانی یاد می گرفتم و شعر حیدربابا را می خواندم
بلاشک شاهکار بسیار گرانبهائی است.

زنو - شهریور ۱۳۴۰

و انسانی آنان نشانی دارد.

اگر او عاشق صادق باشد، که هست، نمی تواند در کار و عمل خود وفادار نباشد؛ و همین جاست که علت و انگیزه خطر کردن "سؤنمز" را در انتخاب و ترجمه "حیدربابا" پیدا می کنیم.

با وجود تمام دشواری ها و موانعی که برشمردیم، "سؤنمز"، شاهکار زیبای ادبی، این عروس دلربای کوهستان را به میان عاشق پیشگان شهرنشین می برد، و در مجلس شعر و ادب پارسی حاضر می کند؛ منتها نه در لباس اولیه روستایی، و نه با آهنگ و موسیقی محلی، بلکه، در لباس تازه ای دیگر که شاعر به ابتکار خود، به تن عروس دوخته است، و با آهنگ و ضرباهنگی دیگر (وزن عروضی بجای هجایی) که مترجم شاعر در شعر برگزیده است.

با وجود تغییر لباس و آهنگ و موسیقی شعر، "سؤنمز" وفاداری (و امانت در ترجمه) را در تمام احوال، بلندنظرانه و با آگاهی کامل، مهم می شمارد. "سؤنمز" با ترجمه این شاهکار، عملاً نشان می دهد که نمی تواند قبول کند که در تهران و در شهرهای دیگر، شعر دوستانی صاحب دل، و هنرشناسان صاحب نظری باشند، ولی نتوانند زیبایی این اثر یا دلربایی این عروس کوهستان را که از لب و دهانش شهد و شکر می ریزد، آنچنانکه سزاوار اوست، ببینند. او نمی تواند بپذیرد که آنهمه زیبایی و لطف بیان، آنهمه مهر و وفا، آنهمه پاکی و صفای "حیدربابا" را مردم شهرهای دیگر، به جهت آشنا نبودن به زبان حیدربابا، نبینند و سر تا پا شور و شوق

و مستی و شیدایی نگردند.

و حال نمونه هائی از ترجمه "سؤنمز" حیدربابا، به گاه چکاچک رعد و برق کامواج سیل غرّد و کوبد به صخره فرق صف بسته دختران، به تماشا شوند غرق از من درود بر شرف و دودمانتان باشد که نام من گذرد بر زبانتان

هنگام پر کشیدن کبکان بر آسمان از زیر بوته جستن خرگوش، رم کنان گاه شکفتن گل و گلخند بوستان گر باشدت مجال، دمی یاد ما بکن شادی نثار این دل ناشاد ما بکن

وقتی گل بیخ و گل نوروز بشکفتد وز باد فرودین، آلاچقها نگون شود ابر سفید، جامه چلان، دیده تر کند آن کو به یاد ماست سلامت بود به جان آلام ما چو کوه کشد سر بر آسمان

پشتت به پشتگر می خورشید گرم باد چشمان چشمه های تو گریبان، رخ تو شاد نویا و گان، به دسته گلم، گو کنند یاد بسپار بر نسیم، که آهنگ ما کند شاید که بخت خفته ما دیده وا کند

حیدربابا، امید که باشی سفیدرو پیرامن تو چشمه و ریحان و باغ و جو

ما می رویم و هست بقای تو آرزو دنیا که مرگ و میر و قضا و قدر بود سرتاسرش بتیم بود، بی پسر بود.

حیدربابا، ز کوی تو راهم کج اوفتاد آوخ، شتاب عمر، به وصلت امان نداد من بی خیر ز طالع آن گلرخان شاد غافل شدم ز بیخ و خم راه زندگی ز آوارگی و مرگ و جدایی و راندگی

ترک سپاس نان و نمک کار مرد نیست حسرت به عمر طی شده داروی درد نیست نامرد را هر آینه بردی به نرد نیست ما هم نمی بریم تو را لحظه ای زیاد ما را بکن حلال، اجل گر امان نداد

حیدربابا، بزای دلبران راد و پاک خیز و بمال پوزه نامردمان به خاک گرگ درنده را، به کمینگاه کن هلاک تا بره هایت ایمن و آزاد و پوی پوی بالند و، سوی دشت و دمنها نهند روی

حیدربابا، دلت ز غم آزاد باد و شاد عیشت ز سازگاری دوران به کام باد اغیار و یار را چو به کویت گذر فتاد گو: "شهریار" من گله از یار می کند عمری ست غم به روی غم انبار می کند

کسبه قنار منق

نالد به حال زار من امشب تار من

روزگار بیاد است
روزگار بیاد است

نالد به حال زار من امشب سه تار من،
 این مایه تسلی شبهای تار من.
 ای دل ز دوستان وفادار روزگار،
 جز ساز من نبود کسی سازگار من.
 در گوشه غمی که فراموش عالمی است،
 من غمگسار سازم و او غمگسار من.
 اشک است جویبار من و ناله سه تار،
 شب تا سحر ترانه این جویبار من.
 چون نشترم بدیده خلد نوشخند ماه،
 یادش بخیر، خنجر مژگان یار من.
 رفت و به اختران سرشگم سپرد جای،
 ماهی که آسمان به ربود از کنار من.
 آخر قرار زلف تو با ما چنین نبود،
 ای مایه قرار دل بیقرار من.
 در حسرت تو میرم و دانم تو بی وفا،
 روزی وفا کنی که نیاید بکار من.

از چشم خود سیاه دلی وام می کنی،
 خواهی مگر گرو ببری از روزگار من.
 اختر بخت و شمع فرو مرد و همچنان،
 بیدار بود دیده شب زنده دار من.
 من شاهباز عرشم و مسکین تذر و خاک،
 بختش بلند نیست که باشد شکار من.
 یک عمر در شرار محبت گداختم،
 تا صیرفی عشق چه سنجد عیار من.
 جز خون دل نخواست نگارنده سپهر،
 بر صفحه جهان رقم یادگار من.
 زنگار زهر خوردم و شنگرف خون دل،
 تا جلوه کرد اینهمه نقش و نگار من.
 در بوستان طبع حزینم چو بگذری،
 پرهیز نیش خار من ای گلگذار من.
 من "شهریار" ملک سخن بودم و نبود،
 جز گوهر سرشک در این شهر، یار من.

تاریم منیم

ترجمه انده نی، ۱. مبارز
کوچورن، رعنا رنجبر

سبز لایبر احوالما صبحه قدر تاریم منیم،
 تکجه تاریم دیر قارا گونلرده غمخواریم منیم.
 چوخ وفالی دوستلاریم واردیر، یامان گون گلجه بین،
 تاردان اوزگه قالماییر یار وفاداریم منیم.
 یتر توتوب غمخانه ده، قیلدیم فراموش عالمی،
 من تارین غمخواری اولدوم، تار غمخواریم منیم.
 گوزلریمه هر تبسم سانجیلیر نشتر کیمی،
 کیریگی خنجر دی، آه، اول بی وفا یاریم منیم.
 آسمان آلدی کناریمدان آی اوزلو یاریمی،
 یاش توکر اولدوز کیمی بو چشم خونباریم منیم.
 ای بو غملی کونلومون تاب و توانی، سویله بیر،
 عهد و پیمانین نه اولدو، تولدو ایلقاریم منیم.
 "شهریار"م گر چی من سوز مولکونون سلطانیم،
 گوز یاشیمدان باشقا یوخدور در شهواریم منیم.

اختر



سهریار سخن

از کتاب "هستی نسیم" چاپ بغداد
پروفسور محمد تقی زهتابی
باکو ۱۹۵۹/۲/۱۷

به راندند از حال دوران سخن
نوشتند بر دفتر روزگار
نشانی ز خود تا ابد یادگار
در آنجا کنون مشعل نامدار
بدست تو افتاده ای شهریار
نخوابی، بهش باش دوران تست
کنون نوبت گوی و چوگان تست
بنام پر آوازه خلق خویش
فروزان تر این شعله باید زپیش
سلفها و آیندگان وطن
کنون از تو خواهند داد سخن
کجا خامهات گردد اینک روان
بروی زمین، یا دل آسمان؟!
نویسی ز دیروز و احوال خلق
و یا حال و فردا و آمال خلق؟!
بزخم دل خلق مرهم نهی
و یا بینی و دیده بر هم نهی؟
نبوغ تو بر کلبه‌ها سرزند
و یا اینکه در آسمان پرزند؟
به آهنگ مردم زند ساز تو
و یا غیر از آن باشد آواز تو؟
در آغوش امواج غم، جان تو
انیس دلم هست دیوان تو
در آن هر غزل نغمه دلکشی است
بهر یک یکی ماه لیلی و شی است
بگوش آید از هر یک آهنگ دل
زند زخمه هر بیت بر چنگ دل
در آن تا تأمل کنم بیشتر
شود مویها بر تنم بیشتر...

مرا نیست از شاعری ننگ و عار
بقرنی نزاید ولی شهریار
به پیش تو با شعر گفتن سخن
شود نسبت عنده لب و زغن
ولی آنچه گفتم در این سطر چند
دل خویش آزاد کردم زبند
هر آنرا که، میخواست وجدان من
نوشتم سبکبار شد جان من
یقین شهریاران شعر و هنر
بیخشنند گستاخی رفته‌گر
بما متنی کن سلامی رسان
به تبریز و بر قهرمانان آن

۱- کوه میشو در شبستر

بزاید چنان شهر، چونان پسر
که، اشعار نغزش بهر بوم و بر
به شیرینیش فتح دلها کند
به هر محفلی شور برپا کند
زهی بر چنین شهر و فرزند او
بفرزند بر خلق دلند او
تو ای مایه فخر مام وطن
بیفروختی آذری از سخن
چو استاد سفتی چنان گوهری
که شد مایه فخر هر آذری
زمانی بیاراست کاخ سخن
در آن شهر دیرین ارباب فن
چو "قطران" یکی اوستاد زمان
وطن پرور آذر آبادگان
در آن کاخ وانگه نظامی "فروخت
چنان شعله، دنیا بر او دیده دوخت
ز "خاقانی" این شعله بالا گرفت
مقام سخن برج اعلا گرفت
چو نوبت به "شیخ شبستر" رسید
در اطراف آن گلشنی شد پدید
در این گلستان ادب با "همام"
هلال سخن گشت بدر تمام
"فضولی" چو حساس تر دایه‌ای
به برج سخن بست پیرایه‌ای
چو "صائب" صلاهی سخن در کشید
صفاهان بیاید و هندو شنید
ز "قوسی" در این گلستان هنر
عیان گشت گلهای خوشبوی تر
"تباتی"، "شکوهی" و "صراف" ها
چو "حیران" و "لعلی" "حرف" ها
در این گلستان لاله‌ها کاشتند
در آن کاخ بس لؤلؤ انباشتند
"علی معجز" و "صابر" اوستاد
زدند اندر این باغ آهنگ داد
در آن عصرها اوستادان فن

سلطان و سالار ملک سخن
سلامی ز فرزند دور از وطن
درودی ز شاگرد بر اوستاد
بر استاد والا و نیکو نهاد
سلام از کبھی باد بر مهتری
بخورشید رخشنده از اختری
اگر دورم از خلق و کاشانه‌ام
نگونی که، بالجمله بیگانه‌ام
ز آب "مشو" هست خون تنم
"شبستر" شده اولین مسکنم
در آغوش آن مهد شیران نر
به تبریز روحم گرفته است بر
در امواج هنگامه انقلاب
پریدیم گر ز آشیان عقاب
ز جولنگه شیر و شاهین و باز
از آن آشیانیم، "بازیم" باز
بغربت تنم خیمه‌ها گرزند
خیالم در آن آسمان پرزند
ز "تبریز" و "ارک" است الهام من
بدان خاک بسته است فرجام من
مرا یاد آن آشیان جان دهد
در آغوش امواجم ایمان دهد
شود شمع هستیم بکسر سیاه
بروزیکه گردد امیدم تباه
امیدم بر آن خاک و تبریز آن
بگهواره نهضت انگیز آن
بر آن مهد شیران و بی باکها
بر آن مادر خصم ضحاکها
امیدم بر آن آذر آبادگان
کنام پلنگان و آزادگان
امیدم بفردای آن آب و خاک
بفردای رخشان آن خاک پاک
زهی بر چنان روز و فردای او
ز حالا دلم هست شیدای او
چنان شهر تاریخی بختیار
بزاید همی بر سخن شهریار
چنان شهریاری که در هر مکان
بود شعر او زینت هر زبان
چنان شهریاری که هر دلکشی
ز شعرش بکند نغمه دلکشی



حیدربابا بالان جیغدی دوغریما
 گولدسته سین آلدیم باسدیم باغریما
 عیسی گلیب الین قویدی آغریما
 جلاد دنیا کنجدی منیم قانیمدان
 آیریلیغین دیغی جیغدی جانیمدان

این شعر از کیست؟ شهریار و یا ...

بیرگون منیله - یار آراسیندا گیله دوشدی
 لولمازدی گیلایه آرادا ایش بنله دوشدی

تک قویما گولوم "شهریاری" گل گننه یوخلا
 بیردن گوره سن گلدی اجل فاصله دوشدی

۷۷ مین بند

"حیدربابا"

● خالد اروجعلی پور

وصل دلدار انشیدیب ذوقا گلن لر بیغشین،
 فیض آیین مجلسیمیزدن چکیلن لر بیغشین،
 بزمیمیزده بو گنجه ماه درخشان اوتوروب.

آدینا، شعرینه، افکارینا فخر ائتدیگیمیز،
 ساز دوتوب، نغمه لرین کؤکسوده
 بسله تدیگیمیز،

سوزو دیل لرده گزن، بیز اوزونه بنددیگیمیز،
 "شهریار" آدی، اوزو نظمه سلطان اوتوروب.

(این سروده در ۸ بند است که مصرع پایانی
 بعضی از آنها چنین است:
 - سوز آچیب غم داغیندان یوسف کنعان
 اوتوروب.

- شعر ملکونده سرب فرش سلیمان.

- بنی مکتب یارادان حافظ دوران اوتوروب.)

واله اضافه می کند که پس از این اشعار که
 بصورت آواز خواندم در تصنیف آن مقام، چند بند
 از حیدربابا را خواندم، و چون نوبت به بند:

حقیقت ماجرا پس از ۳۱

سال

آقای محمود دستپیش (واله) شاعر تصنیف
 معروف "سوزه سلام گتیرمیشم - اثر استاد سلیمی" و
 ... که از سال ۵۶ تا ۱۳۵۳ در تهران با هم بودیم بطور
 مکرر نقل می کرد که بهنگام سفر پروفیسور رستم
 علی اف به ایران، بولود قاراجورلو (سهند) از استاد
 شهریار برای تجدید دیدار در تهران دعوت بعمل
 آورده بود.

روز ۱۲ آذر ماه ۱۳۵۰ با آمدن استاد از تبریز، یک
 مهمانی خاطره انگیز و بیاد ماندنی در باغ دکتر
 رضوان (ماهی سرای کرج) ترتیب یافت که شرح
 مفصل آنرا آقای نیک اندیش در میان خاطرات
 خویش با استاد شهریار آورده اند.

آقای دستپیش می گفت: در این باغ، من ابتدا
 سروده خود را بمناسبت تشریف فرمائی استاد به
 ترکی با آواز (بهمراه موسیقی) خواندم؛
 لذت صحبت جانانی بیلن لر بیغشین،

شهر

خاطرات شهربار بادیگران



گلشنده گوزوم بلبله، تازه گله دوشدی
گوز یاشیم آخوب سیل کیمی سلندی
باسیلدی
فریاده یتون نازلی نگاریم سنله دوشدی
دوستا خدا گنجوب عمر عزیزیم گنجبه
گوندوز
دوسلار قانیری قولاریم سلسله دوشدی
گوزیاشی کیمی سالما منی گوزدن
اماندور
بیردن گوروسن اوغرووا اوغری دله
دوشدی
این را گفته تازه به پایان رسانده بودم
که ناگاه استاد فرمود، در مقطعش این
بیت را فوراً بنویس:
"تک قویما گلوم شهرباری گل
گنه یوخلا
بیردن گوره سن تاپدی اجل
فاصله دوشدی"
قابل تأمل است که در
چاپ‌های بعدی این ابیات هم
ویراستاری شده‌اند.
بیت پنجم در زبان مردم چنین
است:

دوشدو یادیمای. گونه بنزر اونیکاریم
گلشنده گوزوم بولبوله بیرده گوله دوشدی
و یا بجای مصرع: "دوستلار قانیری قول لاریما
سلسله دوشدی" چنین گفته می‌شود: "مجنون
اولراق قول لاریما سلسله دوشدی"
و یادرو ویراستاری چاپ‌های بعدی "اولوم" جای
"اجل" را در مصرع پایانی می‌گیرد...
مصرع اول بیت ششم: "گوز یاشیم آخیب
سنل کیمی دریایه توکولدی"
در زبان مردم گفته می‌شود، که بیت کامل آن
اشاره به ماجرای "سارا" دارد.
اما ذکر "مجنون عشقی" سروده شاعر "منعم
اردبیلی" بسال ۱۳۶۲ در جبهه، در همان ردیف و
قافیه، و پخش مکرر آن از رادیو، و نیز تأثیر آن در
ذهن حساس استاد شهربار را نیز نباید از نظر دور
داشت.

مجنون عشقی
منعم اردبیلی. ۱۳۶۲

مجنونون انلیکی آدی دیلدن دیله دوشدی،
گوردی قالا بیلیمیر داخلی چولدن. چوله دوشدی.
بیر گول واریدی، دوره چمنزاریدی زیبا،
آخشام چاغی گلدی او گوزل منزله دوشدی.
گون باتدی غم آرتدی چولون آهولری یاتدی،
قوللار باشین اگدی او قدر چیلچیله دوشدی.
چرخین قارالان چهره سی کوبله بزه‌ندی
رخسار سیاهه انله بیل آبله دوشدی
اسدی او ییابانیده بیر باد غم انگیز
غملمر بورودی آتش عشقی ینله دوشدی
ینل دگسه قارالمیش اودی البته کوزدر،
یاندی کوله دؤندی، کولی کولدن کوله دوشدی.
صبح اولدی گونون شوکه سی داغلاردا گوروندی،
اندی فلقین قبرمیزی رنگی گوله دوشدی.

حیدربابا، گون دالیوی داغلا سین
اوزون گولسون بولاقلارین آغلا سین
اوشاقلارین بیر دسته گول باغلا سین
ینل گلنده وئر گتیر سین بویانا
بلکه منیم یاتمیش بختیم او یانا
رسید، دختر بیجه ۶.۷ ساله ای با آغوش پر از
گل های صحرائی دوان. دوان بسوی شهربار آمد تا
گلپایش را بنمایندگی از سوی کودکان آذربایجان
تقدیم استاد کرده و آرزوی شهربار را برآورده سازد؛
استاد شهربار دختر کوچولو را در آغوش خود
گرفت و گریست و صحنه بسیار جالبی در این محفل
ادبی آفریده شد.

در این هنگام استاد شهربار شروع به خواندن
قطعه شعری به ترکی و در وزن حیدربابا کرد که
دوباره آتشی از احساس به مجلس زده شد...
واله می‌افزاید: روز ۲۰ آذر مهمانی دیگری به
میزبانی سهنت در منزل ایشان و با حضور استاد
شهربار و پروفیسور رستم علی آف ترتیب یافت که در
این مجلس استاد پس از اهداء یک جلد از نخستین
چاپ حیدربابا در تبریز با خط میرزا طاهر
خوشنویس، به سال ۱۳۳۲. همان بند متمم بند چهارم
حیدربابای جلد نخست را با شرح چگونگی
سرودنش در پایان همان کتاب نوشته و امضاء کرد.
نکته جالب در زمینه این است که هم آقای
نیک‌اندیش از حضورش در آن باغ (بدون نام
صاحب باغ) در کتاب خاطرات شهربار با دیگران
چاپ اول ۱۳۷۰، که در چاپ‌ها و جلدهای دیگر (در
خلوت شهربار) نام گرفت بر این امر صحنه می‌گذارد
و هم آقای واله حضور آقای نیک‌اندیش را تأیید
می‌کند اما با وجود این ماجرا، در خاطرات آقای
نیک‌اندیش به قلم خود، هیچ اشاره‌ای به بند متمم
حیدربابا، چگونگی سروده و خوانده شدن آن توسط
استاد شهربار نمی‌شود، چرا؟ معلوم نیست، این خود
جای سؤال است!...

توضیح اینکه زمان چاپ دیوان ترکی شهربار در
انتشارات بین‌المللی الهدی، من چند قطعه شعر
چاپ نشده استاد را ارائه کردم که هنگام ضبط
تلویزیونی بما خوانده بود و مکتوب آن باقی نمانده
بود. در این جریان آنچه از این بند در ذهنم بود به
آقای فردی گفتم که ایشان نیز در آن کتاب بدون ذکر
منبع آورده‌اند که حال مشاهده می‌شود چند کلمه آن
اشتباهی و جای دو مصرع آن عوضی است. که بدین
ترتیب اصلاح می‌شود.

و اما...
تک قویما منی "شهرباری" گل گننه یوخلا...
آقای نیک‌اندیش در بازگویی خاطرات خود
می‌گوید:
این شعر را من سروده‌ام و تنها بیت آخر که
تخلص شهربار را دارد متعلق به شهربار است:
بیرگون منیله یار آراسیندا گله دوشدی
اولمازدی گلایه آرادا ایش ینله دوشدی
تاب اتمزدیم آیریلیغا بیرجه دقیقه
گوندن گونه، آیدان آیا، ایلدن ایله دوشدی
چوخ سعی انله دیم دوشمیه بلکه دیله دردیم
اما نه قیلیم چاره کی دیلدن دیله دوشدی
آسان سانیردیم من مسکین غم عشقی
ساقی منه قیل چاره ایشیم مشکله دوشدی
دشدون یادیمای گونه بنزولی نگاریم

باخدی دندی ای چهره شب‌رو نه یوباندین،
باتدین کنچن آخشام سفرین یوز ایله دوشدی.
گون چخدی چمن گولدی قیزیل گول لر آچیلدی،
گلدی اونون اطرافینا بیر قافله دوشدی.
اگلشدیله باهم دندیلر وای بونه حالدی؟
تیلیم دندی دوران دولانیب ایش ینله دوشدی.
سوز دؤندی دانشدی بیری پولدان بیری مالدان،
مجنونه آجیق گلدی بو سوزلر، گیله دوشدی.
دؤندی دندی پول صحتی عومری هدر انیلر،
اولدوزکی گوررسوز پولوز الدن. اله دوشدی.
بیر سوز دانشین کی ایکی دونیالره دگسین،
هنچکیم دنمه سین کی بو سوزون نافله دوشدی.
هر لحظه دانشدیز دانشین لیلی سوزوندن،
گلشنده گوروم بولبولوم هانسی گوله دوشدی؟
هر گون باخیرام عکسینه آینه دلده،
صد حیف اولما ماینمیزه فاصله دوشدی.
بیر اود بوروبوب قلبیمی هنچکیم دؤزه بیلمز،
بیر لحظه بو اود سؤنسه ایشیم موشکوله دوشدی.
ذراتیده ذر عالمی نه قرعه چکیلدی،
دیوانه لر آسوده، بلا عاقله دوشدی.
هر دل شرر عشقیده اولدلانمادی، گیل دیر،
خاکستری ینلدن ینله، سنلدن. سنله دوشدی.
هر دل شرر عشقیده خاکستره دوندی،
دریای بلادن قوتاروب ساحله دوشدی.
عشاق وطن جبهه ده غرق اولدولا فانه،
"منعم" وطن آراهی چولدن. چوله دوشدی.
ای انجمن شعریده، عشاق حسینی،
دیداریمیز آیدان. آیا، ایلدن. ایله دوشدی.

حیدر بابا، ایلمدیملار شاخاند،
سنلر، سولار شاقیلدا اییب آخاند،
قیزلار اونا صف باغلا ییب باخاند،
سلام اولسون شوکتیزه، ائلیزه
منیم ده بیر آدیم گل سین دیلیزه

حیدر بابا، گون دالیوی داغلا سین
اوزون گولسون، بولاقلارین آغلا سین
اوشاقلارون بیر دسته گول باغلا سین
پئل گلنده وئر گیسین بویانا
بلکه منیم یاتمیش بختیم اویانا

حیدر بابا، یولوم سندن کچ اولدی،
عمرم کنجدی، گلنمه دیم گنج اولدی،
هنج بیلمه دیم گوزلرین ننج اولدی
بیلمز ای دیم دؤنگه لر وار، دؤنوم وار،
ایتگین لیک وار، آیریلیق وار، اولوم وار

حیدر بابا، سنین گزیلون شاد اولسون!
دونیوارکن، آغزین دولو داد اولسون!
سندن کنچن تانیش اولسون، یاد اولسون،
دنینه منیم شاعر اوغلوم (شهریار)
بیر عمر دور غم اوستونه غم قالار!

حیدر بابا یا بسته نتمیش تصنیفلر

حیدر بابا
اورنگار
Moderato

موسیقی: (سه گاه) ۱۳۴۰ - تبریز



Andantino

موسیقی: (بیات شیراز) ۱۳۵۵ - تهران



خالق ماهنی سی "ساری بولبول" هاواسیندا



"من تو یوق تک

اؤز نینیمده دوستاغام ایل لر بویو

نیسگیل لی مصراع سینا، نیسگیل لریم:

رضا افشار

یئنه یامان داریخیرام
سسین گل سین باری بولبول
باشلا حزین سیزیلتینی
شاعیرین غمخواری بولبول

خبرین وارمی تبریزدن؟
اوبامیزدان - ائلمیزدن
فلک بیزیم ایلمیزدن
آلدی "شهریار"ی بولبول

وفاسی یوخ روزگارین
کیمسه گورمه میش ایلقارین
یتیم قالیب شهریارین
"شعر"ی له "سه تار"ی بولبول

"حیدربابا"سی آغلا بیر
"سهند"ی سینه داغلا بیر
"اوشاقلاری گول باغلا بیر"
بزه سین مزاری بولبول

بیردن ائله گلدی منه
قوللارین آچدی "خان نه"
گل - دئدی، قوینوما یئنه
اوخویاق بیر "ساری بولبول"

اؤلکه بوتون دوندو غمه
سانکی بوروندو ماتمه
ولوله دوشدو عالمه
گندیب شهرین یاری بولبول

"داردا قالان شئر" باغیریب
قئیدینی دونیادان قیریب
"آتا"سی بیردن چاغیریب
یاندیریب "افشار"ی بولبول

محتاج اولدوقدا تانیشلار هامیسی یان دورورو
خالقی شیطان قورورو
غملی شعر. قانلی گوزوم یاشی. آنام، بیرده تاریم
یالنیز اولموشلا یاریم
"دشت" و "ماهور"ه دوشوب گور نجه بودیله تاریم
ازلیبیدیر وقاریم
نجه یول ایسته میشم بو یاشایشدان ال اوزوم
دینله نیسگیل لی سوزوم:
- "قیزاریب سیللی لر آلتیندا منیم بو ایت اوزوم"
نجه هر درده دؤزوم؟
وتر میشم درد و غمیله بوتون عمروم بادا من
یانمیشام هر اودا من
کاش اولاجام وصالیندان ایچم بیر بادا من
دوستاغام دونیادا من
بیر ائله گون ده گلر دان یئلی هر یترده اسر
او نسیم ظولمو کسر
آلا - الهامین او گوندن یارادار شاعر اثر
عدل اولار یتر سره سر
معنوی وارلیغیما سن بیر آکینماز قالاسان
ئی ده کی بیر نالاسان
یئنه آرزیم بودو: - "ایل لر بویو سن ساغ قالاسان
صباحا یول سالاسان."
هر نه گل - گئت دن اوره کلر ده فقط ایزدی قالیر
اونلاری یاده سالیر
یالقیز "افشار" نجه ایلدیر غمی غم اوسته قالیر
وتریر عمرون، غم آلیر

قیش کؤچوب، یوخدو سازقدان اثر، اولموش یئنه یاز
یئنه گؤلرده دی غاز
سوسمالای نازلی آتا، هر نه نی گورسن یئنه یازا
اولموشام طبعینه باز
نازنین ا بسدی دا ناز ائله مه، نازه نه نیاز
گل ائله نازینی آر
آغی یاز، قاره نی یاز، گوردویون هر بیر نه بی یازا
قیل "مخالف" "شهناز"
چوخ جسارتدی دانیشماق منه، عفو ائله آتا
طبعینی قویما یاتا!
حق سوزون یاز، اوخویان یا توتا یا اینکی آتا
سوده ایستر سو قاتا
داریخیر سانسا "سه تار"ی اله آل بیر چال، اوخو
یاداسال آجی - توخو
اوره گیم ائله هدف، کییریگین ایلن چال، اوخو
محو ائله واری، یوخو
چونکی بیر درد ده بیک اوستاد، سوزومو تتر آلیسان
سن ده من تک یانیسان
سن هنر عالمی نین هم جانی سان، هم قانی سان
شعرا سلطانی سان
دیقلارام بؤیله کی هجران اودو باغیریم یارالیر
روزگاریم قارالیر
دوشمانیم یوخ، بو نه حکمت دی کی، جانیم یار آلیر
نجه رنگیم سارالیر؟
ناکسین طعنه سی درددن داها چوخ یاندیریری
سینه مه اوخ ویریری

سالشمار زندگی شهریار

جمشید علیزاده

۱۳۰۸.۹. چاپ مثنوی "روح پروانه" (جیبی).
 اواخر ۱۳۰۸. فوت سید ابوالقاسم شهیار صمیمی ترین دوستش.
 ۱۳۰۸. جدایی از معشوق در تعاقب خوایی که دیده بود، بحران شدید روحی، رها کردن تحصیل طب در آخرین ترم تحصیلی.
 ۱۳۱۰. چاپ "دیوان شهریار" (جیبی، ۱۹۶ ص) با مقدمه "ملک الشعراء بهار" سعید نفیسی و "پژمان بختیاری".
 ۱۳۱۰. اشتغال در اداره "ثبت اسناد و املاک".
 اردیبهشت ۱۳۱۱. انتقال به "نیشابور" با رتبه "یک اداری" به سمت "مامور" با حقوق "۳۲۰ ریال" در ماه.
 خرداد ۱۳۱۱. ملاقات با "کمال الملک" در "حسین آباد" نیشابور و اقامت ده روزه در منزل وی.
 ۱۳۱۲. انتقال از نیشابور به مشهد، آشنائی و دوستی با "میرزا رضاخان عقیلی"، "محمود فرخ"، "گلشن آزادی" و... شرکت در انجمنهای ادبی خراسان از جمله "مکتب شاهپور".
 ۲۳ رمضان ۱۳۱۳. فوت پدر (سید اسماعیل موسوی مشهور به "حاج میرآقا خشگنایی") مدفون در قم.
 ۱۳۱۳. شرکت در جشن هزاره فردوسی در "طوس".
 ۱۳۱۴. بازگشت به تهران، اقامت در خیابان "زاله"، تجدید چاپ "دیوان شهریار" (جیبی، ۱۷۸ ص)، در این چاپ بخشی از مقدمه "ملک الشعراء بهار" و تمام مقدمه‌های "سعید نفیسی" و "پژمان بختیاری" حذف شده است!
 فروردین ۱۳۱۵. استخدام در "بانک کشاورزی" و پیشه و هنر به کمک "حاج اسماعیل امیرخیزی".
 اول خرداد ۱۳۱۵. آغاز کار در "بانک کشاورزی" با سمت "متصدی حسابداری".
 ۱۳۱۶. سفری کوتاه به تبریز جهت دیدار خانواده.
 حدود ۱۳۱۷. سفر به "بارفروش" مازندران با "امیری فیروزکوهی" جهت دیدار "تیما یوشیج" (در این سفر "تیما" اورانمی پذیرد).
 ۱۳۱۸. اوج بحرانهای روحی.
 ۱۳۱۹. ورود به جرگه فقر و درویشی و شرکت مجدد در مجالس احضار ارواح.
 حدود ۱۳۲۱. دیدار با "تیما یوشیج" در تهران (اولین دیدار).
 ۱۳۲۱. چاپ مثنوی "صدای خانه" با مقدمه "حسن ارسنجانی".
 تیر ۱۳۲۳. آشنائی با "حبیب سماعی".
 تیر ۱۳۲۴. شرکت در اولین کنگره نویسندگان ایران به ریاست "ملک الشعراء بهار".
 ۱۳۲۵. چاپ منظومه "قهرمانان استالینگراد" با مقدمه "علی شاهنده".
 حدود ۱۳۲۵. سفر مادرش (کوکب خانم) از تبریز به تهران جهت پرستاری او.
 ۱۳۲۶.۷. آغاز آشنائی و دوستی با "هوشنگ ابتهاج" (ه. ا. سایه).
 ۱۳۲۸. چاپ جلد اول دیوان با عنوان "شهریار ۱. غزلیات، رباعیات، قطعات" با مقدمه "علی زهری" (این کتاب در سال ۱۳۳۳ منتشر می‌شود).
 ۱۳۲۸. معافیت از خدمت دولت (بانک کشاورزی) به تصویب نخست‌وزیر وقت.
 ۳۰. ۱۳۲۹. سرودن منظومه "حیدربابایه سلام" به تأثیر حضور مادر و تجدید خاطرات کودکی.
 ۳۱ تیر ۱۳۳۱. فوت مادر (کوکب خانم) در بیمارستان "هزار تختخوابی" تهران، مدفون در قم.
 ۱۳۳۲. بازگشت به تبریز.
 ۲۵ مرداد ۱۳۳۲. ازدواج با یکی از خویشاوندان (عزیزه عبدالخالقی، آموزگار دبستان)، خرید خانه در خیابان "پهلوی" (وقت) نزدیک "آرک" (چوخولار کوچه‌سی) با استفاده از وام بانک کشاورزی.
 ۱۳۳۲. چاپ "حیدربابایه سلام" در تبریز.
 ۱۳۳۳. چاپ "منتخب آثار شهریار" توسط نشریه مهرگان.
 ۱۳۳۳. تولد اولین فرزند "شهرزاد".

شهریور ۱۲۸۵. تولد، تبریز، بازارچه میرزا نصرالله (چای قیراغی).
 ۱۲۸۸. مهاجرت خانواده به قریه "خشکتاب" به علت انقلابات تبریز.
 ۱۲۹۰. آغاز تحصیلات ابتدائی در مکتب قریه (گلستان و نصاب) پیش آقا ملا محمدباقر و "ملا ابراهیم"، آشنائی با قرآن و دیوان حافظ.
 ۱۲۹۱. بازگشت خانواده به تبریز.
 حدود ۱۲۹۲. آغاز آشنائی و دوستی با "حبیب ساهر".
 ۱۲۹۲. آغاز تحصیلات عربی در مدرسه "طلیبه" تبریز (از جامع المقدمات تا مقامات حریری و حمیدی)، تحصیل زبان و ادبیات فرانسه در منزل به وسیله معلم خصوصی.
 ۱۲۹۲. آشنائی با اشعار "میرزا علی اکبر صابری" و سرودن اولین شعر که به زبان ترکی بوده (در دست نیست).
 ۱۲۹۴. سرودن دومین شعر (اولین شعر فارسی).
 من گنهکار شدم وای به من
 مردم آزار شدم وای به من
 یاد دارم پدرم شیشه می دید شکست
 من چرا سبحة اجدادی خود داده زدست
 بی زنار شدم وای به من
 مردم آزار شدم وای به من
 ۱۲۹۵. سرودن سومین شعر به تأثیر اشعار "شاتویریان" در وصف تبریز و منظره یک شب مهتابی در گردش به همراه پدر و عده‌ای از دوستان پدر در کوه "عون بن علی" (عینالی) تبریز (در دست نیست).
 ۱۲۹۷. سرودن چهارمین شعر به اقتضای شعر یکی از اجداد خود (خور) به "مه یار" شود گر تو به "مهیار" آئی / آفتابا چه شود گر تو به مه یار آئی) که از "خشکتاب" به "مهیار" اصفهان مهاجرت کرده بود:
 کار گل زار شود گر تو به گلزار آئی
 نرخ یوسف شکند گر تو به بازار آئی
 ۱۲۹۸. سرودن پنجمین شعر در کنار رودخانه "صافی" مراغه (صوفی چایی)، در گردش به همراه پدر:
 صوفی بیا که بر لب "صافی" مکانم است
 وین صبح جاودانه صفابخش جانم است
 ۱۲۹۹. چاپ چند غزل با تخلص "بهجت" در مجله "آدب" مدرسه "متوسطه" تبریز.
 ۱۲۹۹. اتمام "سیکل اول متوسطه" در مدارس "متحد" و "متوسطه" تبریز، قصد مسافرت به اروپا و انصراف از آن.
 اسفند ۱۲۹۹. مهاجرت به تهران جهت ادامه تحصیل.
 ۲۹ اسفند ۱۲۹۹. ورود به تهران، اقامت در منزل آکرم السلطنه ("خواهر" محمدعلی شاه قاجار).
 ۱۳۰۰. آغاز آشنائی و دوستی با "ابوالحسن صبا" و "سید عبدالکریم امیری فیروز کوهی".
 ۱۳۰۰. ورود به "دارالفنون" جهت تکمیل تحصیلات متوسطه.
 ۱۳۰۰. تغییر تخلص از "بهجت" به "شهریار" با تقل از دیوان حافظ.
 ۱۳۰۲. آغاز شیفتگی و عاشقی.
 ۱۳۰۲. اتمام "سیکل دوم متوسطه" در "دارالفنون" با معدل "۱۳/۸".
 ۱۳۰۳. ورود به "مدرسه عالی طب" به اصرار پدر.
 ۱۳۰۶. آشنائی با "قمرالملوک وزیری" در یک مهمانی بزرگ توسط "سید ابوالقاسم شهیار" (دوستش) و سرودن غزل از کوری چشم فلک امشب قمر اینجاست... در بیمارستان "سپه".
 ۱۳۰۶.۷. شرکت در مجالس "انترنی" در بیمارستان "سپه".
 ۱۳۰۷. شرکت در مجالس احضار ارواح که توسط "دکتر خلیل خان تقفی" تشکیل می‌شد (تا سال ۱۳۰۹ به طول می‌انجامد).





۱۳۳۴. آغاز کتابت قرآن و انزوای تدریجی.

شهریور ۱۳۳۴. دیدار با ابوالحسن صبا و "عبدا... دوامی" در تبریز.
۱۳۳۵. چاپ جلد دوم دیوان با عنوان "شهریار ۲" مثنوی‌ها، قصیده‌ها و اشعار مفرقه در تهران.
۱۳۳۵. تولد دومین فرزند ابوالحسن (بعد از ۱۵ روز فوت می‌کند).
بهمن ۱۳۳۵. اشتغال مجدد در بانک کشاورزی و پیشه و هنر با علت تنگی معیشت.

۱۳۳۵. چاپ جلد سوم دیوان با عنوان "شهریار ۳" مکتب شهریار در تهران.
آبان ۱۳۳۶. سرودن مثنوی "مولانا در خانقاه شمس" به مناسبت روز مولانا.
۱۳۳۶. تولد سومین فرزند مریم.
۱۳۳۶. چاپ جلد چهارم دیوان با عنوان "شهریار ۴" افسانه شب و سایر آثار در تهران.

تیر ۱۳۳۷. دیدار با تیما یوشیج در تبریز (آخرین دیدار).
اسفند ۱۳۳۷. نامگذاری روز ۱۶ اسفند به نام "روز شهریار" در تاریخ آذربایجان از طرف وزارت فرهنگ و تجلیل از او با حضور عده‌ای از شاعران و نویسندگان از جمله "حسین پژمان بختیاری".

۱۳۳۸. تولد چهارمین فرزند هادی.
۱۳۳۸. دیدار با "ه. ا. سایه" در تبریز.
۱۳۴۰. ترجمه گزیده‌ای از اشعار او به زبان انگلیسی.
۱۳۴۲. انتشار کتاب "منوگرافیا محمدحسین شهریار" تألیف "پروفسور غلامحسین بیگدلی در باکو".

۱۳۴۳. سفر به "خشکتاب" و سرودن جلد دوم "حیدربابایه سلام" (حیدربابا گل‌دیم سنی یوخلیام...)
۱۳۴۳. انتشار کتاب "شهریار و حیدربابایه سلام" تألیف "پروفسور احمد آتش" در ترکیه.

۱۰ خرداد ۱۳۴۴. بازنشستگی از بانک کشاورزی و پیشه و هنر.
۱۳۴۴. دیدار با "ه. ا. سایه" و "نادر نادرپور" در تبریز.
۱۳۴۵. دعوت به شوروی برای شرکت در جشن "دویست و پنجاهمین سالگرد تولید ملا پناه واقف" (دعوتنامه را چهار ماه پس از جشن به او می‌دهند).
۱۳۴۵. سرودن شعر "سهندیه" در جواب بولود قره چورلو "سهند" شاعر آذربایجانی.

۱۳۴۶. چاپ جلد دوم "حیدربابا" با مقدمه استاد "دکتر منوچهر مرتضوی" در تبریز.
تابستان ۱۳۴۶. دیدار با "سید ابوالقاسم انجوی شیرازی" در تبریز.
۱۳۴۶. اصرار به قبول "ریاست کتابخانه پهلوی" و "مهاجرت به تهران" از طرف رژیم و امتناع او.

تیر ۱۳۴۶. چاپ دیوان با عنوان "کلیات دیوان شهریار مجموعه پنج جلدی" در تبریز.
تابستان ۱۳۴۶. مسافرت ۱۵ روزه به تهران، اقامت در منزل "سهند"، دیدار با "ه. ا. سایه"، فریدون مشیری، "نادر نادرپور" و... تجلیل از او توسط چند محفل فرهنگی.
۱۳۴۸. اعطای درجه "استاد افتخاری" به او از طرف دانشگاه تبریز و تجلیل از وی در سالن "شیر و خورشید" تبریز.

۱۳۴۸. نقل مکان به خانه جدید (کوی مقصودیه).
خرداد ۱۳۴۹. چاپ جلد دوم دیوان با عنوان "کلیات دیوان شهریار، جلد دوم" در تبریز.

خرداد ۱۳۴۹. سفر به ارومیه به دعوت مردم و دانشکده ادبیات آن شهر.
۱۳۵۰. سفر به تهران و اقامت در منزل "سهند"، شرکت در نمایشگاه فرش، تجلیل از او در چند محفل فرهنگی.

۶ آذر ۱۳۵۰. دیدار با "رستم علی اوف" (ایران شناس شوروی) در منزل "سهند"،
۲۷ آذر ۱۳۵۰. تجلیل از او در انجمن روابط فرهنگی ایران و ترکیه.
دی ۱۳۵۰. بازگشت به تبریز.

۱۳۵۰. ترجمه اشعاری از او به زبان فرانسه.

۱۳۵۰. دعوت به مسجد سلیمان، عدم سفر به علت ضعف مزاج.

۱۳۵۱. انتشار کتاب "آذری تورکجه‌سی" (ترکی آذری) تألیف "پروفسور محرم ارگین" در ترکیه (در این کتاب منظومه "حیدربابایه سلام" به عنوان معتبرترین سند زبان ترکی آذری نقل و مورد ارزیابی قرار گرفته است).

۱۳۵۱. دیدار با رسول حمزه اتوف "شاعر داغستانی" در تبریز.
مرداد ۱۳۵۱. سخنرانی در "سمینار دبیران زبان و ادبیات کشور" در تبریز.
آبان ۱۳۵۱. تشکیل "دومین کنگره سراسری شعر ایران" در تبریز به ریاست او، این کنگره از طرف شاعران نوپرداز تحریم و جنبال بزرگی در اطراف آن برپا می‌شود.

دی ۱۳۵۲. مهاجرت به تهران و اقامت در "امیرآباد".
بهمن ۱۳۵۳. فوت همسر (عزیزه خانم)، مدفون در قم.
تابستان ۱۳۵۶. بازگشت به تبریز و انزوا.

تابستان ۱۳۵۷. انتشار کتاب "سیر بدآموزی در دیوان شهریار" تألیف "مهدی اکبری حامد" در تبریز.
۱۳۵۷. همصدائی با انقلاب اسلامی.

۱۳۶۱. چاپ اشعار ترکی با عنوان "شهریارین آذربایجان دبلینده اثرلری" به کوشش یحیی شیدا در تبریز.

۲۹ تا ۳۱ فروردین ۱۳۶۳. برپائی "کنگره بزرگداشت استاد محمدحسین شهریار" به مناسبت "هشتادمین سالگرد تولد او" در "تالار وحدت" دانشگاه تبریز.
۱۳۶۳. چاپ مجموعه شعری با نام "نغمه‌های خون" همزمان با کنگره بزرگداشت.

۱۳۶۵. سفر یک ماهه به "اسکو" به خاطر بیمارانه‌های تبریز.
۱۶ خرداد ۱۳۶۶. دیدار با "ه. ا. سایه" و "دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی" (م. سرشک) در تبریز.

۲۹ تیر ۱۳۶۶. دیدار با "آیت ا... خامنه‌ای" (رئیس جمهور وقت) در رأس جمعی از شاعران آذربایجانی در استانداری تبریز.
۱۹ آذر ۱۳۶۶. آغاز بیماری، بستری شدن در بیمارستان "امام خمینی" تبریز به مدت چهار ماه.

۹ مرداد ۱۳۶۷. شدت بیماری، انتقال به بیمارستان "مهر" تهران.
مرداد ۱۳۶۷. دیدار با "مهدی اخوان ثالث" در بیمارستان "مهر".
مرداد ۱۳۶۷. دیدار با "مفتون امینی" در بیمارستان "مهر".

مرداد ۱۳۶۷. دیدار با "فریدون مشیری" در بیمارستان "مهر".
مرداد ۱۳۶۷. دیدار با "سیمین بهبهانی" در بیمارستان "مهر".
مرداد ۱۳۶۷. عیادت "آیت ا... خامنه‌ای" (رئیس جمهور وقت) از او در بیمارستان "مهر".

شهریور ۱۳۶۷. شرکت در یک محفل خصوصی با حضور "اخوان ثالث"، "سیمین بهبهانی"، "دکتر حمید مصدق".
شهریور ۱۳۶۷. دیدار با "لطف ا... زاهدی" (قدیمیترین دوستش) در بیمارستان "مهر".

شهریور ۱۳۶۷. دیدار با "مهدی اخوان ثالث" و "دکتر شفیعی کدکنی" در بیمارستان "مهر".
۲۷ شهریور ۱۳۶۷. فوت، ساعت ۶/۴۵ دقیقه بامداد در بیمارستان "مهر" تهران، طبقه پنجم، اتاق ۵۱۳.

۲۸ شهریور ۱۳۶۷. تشییع از بیمارستان "مهر" تا فرودگان "مهرآباد" و انتقال پیکر به تبریز با هواپیما.

۲۹ شهریور ۱۳۶۷. پیش از ظهر، دفن در "مقبره الشعرا"ی تبریز با تشییع بیش از ۴۰ هزار نفر، اعلام عزای عمومی در سراسر آذربایجان.

(این سالشمار بر اساس اطلاعات به دست آمده از پرونده‌های اداری، نامه‌ها، گفتگوها، و دفترهای یادداشت خود شهریار تهیه گردیده است.



ابتکار بیمانند در تاریخ ۲۶۰۰ ساله فرش جهان

کتاب فرش دیوان شهریار

یاشار آذراوغلو



ثبت تاریخ فرهنگ بشر، از کتیبه‌های گلی و سنگ نوشته‌ها آغاز و با تداوم حک بر روی فلز و نقش تصویر بر روی پوست، سرانجام نوبت به کاغذ می‌رسد که قرن‌ها به طول میانجامد و تاریخ آن به هزار سال نیز می‌رسد. اما با آغاز قرن بیستم رایانه نقش کاغذ را باز میکند. تاریخ فرش جهان گواهی می‌دهد که کهن‌ترین فرش سالم مانده از حوادث روزگار با ۲۶۰۰ سال قدمت که چند دهه پیش از آرامگاهی در پازیریک سبیری یافته شد به روایت تصاویر مشابه آن با نقشهای تخت جمشید متعلق به ایران است.

از آن پس تا حدود دو دهه پیش بافت فرش در جهان همچنان به تبع گذشته یکسان بوده است. گذشته از بافت اندکی برجسته آن در عهد صفوی، تکامل آن در صدر مشروطیت توسط همسر یکی از هم‌زمان ستارخان بنام «مینا بندچی» در تبریز، و یا قالی زربافت بهارستان که توسط اعراب در حمله به کاخ مدائن تکه - پاره شد، از حدود دو دهه پیش ابتکار آفرینی در فرش جهان از ایران، آنهم از خطه آذربایجان و شهر تبریز آغاز شد.

رج فرش تایک هزار (گره در ۷ سانتیمتر) افزایش یافت، رکورد تعداد بکارگیری رنگها شکسته شد، میزان برجستگی تا ۷ سانتیمتر رسید، فرش از سطحی بیرون آمده حالت حجمی گرفت، دوباره جواهرات بر گره‌های آن بسته شد، تارها زر و سیم بر خود گرفت، در دورویه بافی سنت شکنی شد، و ابتکار تغییر تصویر در پشت و روی فرش آفریده شد که به بافت گلیمی آن نیز تأثیر گذاشت. این امر مبداء فکر «یاشار آذراوغلو» هنرمند آذربایجانی قرار گرفت که در نهایت به «بافت نخستین کتاب فرش» در جهان انجامید. این کتاب دیوان استاد شهریار است.

هنرمند در این اثر منظومه‌ی حیدربابا - سهندیه - خاطره بهجت آباد - تورکون دلی و ... را به ترکی با الفبای عربی، لاتین و کریل، و با ترجمه‌های انگلیسی، آلمانی، فرانسه و ایتالیایی به ضخامت ورق کاغذ بافته و در حاشیه تذهیب آن تصاویر شخصیت‌های مذهبی، ادبی، اجتماعی، سیاسی، نظامی، علمی و ... آذربایجان را همچون شهیدثقه‌الاسلام، شیخ محمد خیابانی، ستارخان، باقرخان، زرتشت، بابک، جوانشیر، نبی، کوراوغلو، پروین اعتصامی، صابر، فضولی، نظامی، نسیمی، خطانی، خاقانی، هجر، نیگار و ... آورده است. رجشمار جلد آن بصورت فرش معمولی ۷۰ و صفحات گلیم بافت آن با رجشمار ۱۲۰ در هر رو و ۲۴۰ در دو رو بافته شده است. اندازه هر صفحه ۷۱ x ۰۲/۵ سانتیمتر است.

تار و پودهای آن از ابریشم خالص بوده و ترکیبی از ۸۰۰ رنگ طبیعی گیاهی در آن استفاده شده است. بافت آن (۱۳۶۹ - ۷۵) ۶ سال بطول انجامیده و در سال ۱۳۷۱ در بخش فرهنگی نخستین نمایشگاه و کنفرانس بین المللی فرش دستباف ایران (۲۹ - ۲۰ خرداد ماه ۱۳۷۱) و در مسابقه گزینش بهترین قالیباف، بخاطر ابتکار آفرینی در صنعت و هنر فرش جهان، از سوی مرکز توسعه صادرات ایران بهترین طراح، قالیباف و مبتکر ایران شناخته شده و جایزه این مسابقه را بخود اختصاص داده است.

موزه ادبی شهریار

استاد شهریار آخرین منزلی که در آن سکنی داشت همین خانه ایست که به سال ۱۳۷۱ پس از خریداری توسط شهرداری تبریز در زمان آقای مهندس موسوی، بازسازی و بعنوان موزه ادبی شهریار کنشایش یافت. در این موزه: کتابخانه، وسایل منزل و خصوصی استاد از جمله لباس‌ها، دست خط‌ها، عکس‌های متعدد، چاپ‌های مختلف دیوان فارسی از سال ۱۳۲۶ (دیوان ۴ جلدی چاپ خیام تبریز)، و آثار ترکی از نخستین چاپ حیدربابا با خط میرزا طاهر خوشنویس در سال ۱۳۳۲ تاکنون، و سروده‌های شهریار با صدای شاعر، در معرض تماشای علاقمندان قرار گرفته است. اتاق‌های نشیمن و پذیرائی، آشپزخانه و ... با وسایل اولیه و اصلی برای تداعی خاطرات سالهای زندگی استاد شهریار در این منزل نظر هر بیننده را بخود جلب می‌کند.



« اوتوز بیر » یاز اوخوموشام کاشینی

شهریارین «مقصودیه» زندانین

موزه ادبی شهریار

«وابسته به شهرداری تبریز»

کوچه مقصودیه منزل شهریار

تلفن: ۵۵۵۸۸۴۷

ساعت بازدید:

ساعت ۱۳/۳۰ تا ۹ - ۱۹/۳۰ تا ۱۷

حکمتا سیدین سمرتی دیوان

بیر تعارف له دوش آتدن آتی باعث مله سینه

جست
موزه ادبی
شهریار
تبریز
۱۳۸۰

« رسول خدا صلی الله علیه و آله »



فرش دیوان شهریار
اثر: یاشار آذراوغلو



داخل منزل

نقش هزار سخن گفتند این دو سخن که سیریار

با عجم عشق را داده و با عجم عشق داده جان

هزاره سخن را که اسلام، شمشیر و شمشیر دانند آتش ز



حیدر بابا ایلیدر ییلار شاخاندر

سلکرم سولار شاقید ایوب آخاندا

قیزلار اوناصفت باغلیوب بلخاندا

سلام اولسون شوکتوزه ایلیوزه

منیمدو بیر آویم گلین دیلیوزه



اثر پروفیسور علی مینایی تبریزی۔ مینیاتور، پر اساس بند اول حیدر بابا